آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملی ملک

آستان قدس رضوی
کتابخانه ملی ملک - تهران
شماره ۵۰۵۱
تاریخ ثبت ۲۴ اردیبهشت ماه ۱۳۳۱

بازدید شد
۱۳۵۱

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملی ملک

عبده الراجی محمد حسین

حرف الالف

بسم الله الرحمن الرحیم

خاقانی علیه الرحمه

فلک کژروتر است از خط ترسا ‌‌ ‌‌ مرا دارد مسلسل راهب آسا

نه روح الله درین دیر است چون شد ‌‌ ‌‌ چنین دجال فعل این دیر مینا

من اینجا پای بست رشته ماندم ‌‌ ‌‌ چو عیسی پای بست سوزن آنجا

چرا سوزن چنین دجال چشم است ‌‌ ‌‌ که اندر جیب عیسی یافت ماوا

ببین سر زمانان کوشید روزم ‌‌ ‌‌ چو راهب زان برآرم هر شب آوا

شد است از آه دریا جوش بر من ‌‌ ‌‌ تیمم گاه عیسی هم در ما

بمن ناشفقتند آبای علوی ‌‌ ‌‌ چو عیسی زان ابا کردم ز آبا

موسسه کتابخانه و موزه ملی ملک

صبوح صبحگاهی بر شکافم | صلیب روزن این بام خضرا
مرا از اختر دانش چه حاصل | که من تاریکم او رخشنده اجزا
چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی | که همسایه است با خورشید عذرا
گر از گنج خضر و ایوان نورست | چرا پیرزن شد این هم چاه یلدا
نتیجهٔ دختر طبعم چو عیسی است | که بر پاکی مادر هست گویا
چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست | که اکمه را تواند کرد بینا
سخن بر طبع بکر من گواه است | چو بر اعجاز مریم نخل خرما
چو من ناورد پانصد سال هجرت | دروغی نیست اینک هان و برها
برآرم زین دل چون چاه زنبور | چو زنبوران خون آلوده غوغا
زبان روغنیم ز آتش آه | بسوزد چون دل قندیل ترسا
چو قندیلم برآویزند پیوند | سه زنجیرم نهاده دست اعدا
چو مریم سرفکنده زیرم از طعن | سه شاخک چون دم عیسی مصفا

چنان استاده‌ام پیش و پس طعن — که استاده است الفهای طعنا
مرا از انصافها یاران نیست یاری — تظلم کردنم زان نیست یارا
علی الله از بد دوران علی الله — تبرا از بد دوران تبرا
نه از عباسیان خواهم معونت — نه از سلجوقیان دارم تولا
چو دادم نخواهد داد آن این دو — مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا
چو یوسف نیست کز قحطم رهاند — مرا چه ابن یامین چه یهودا
مرا اسلامیان چون داد ندهند — شوم برگردم از اسلام حاشا
پس از تحصیل دین از عهد شروان — پس از ذوالحج و حج از عهد شروا
پس از الحمد و الرحمن و الکهف — پس از یاسین و طاسین و حم و طاها
پس از میقات حرم و طواف کعبه — جمار و سعی و لبیک و مصلا
پس از چندین چله در عهد سی سال — روم ناچار گیرم شکار را
مرا استی یهودی فعل خصمند — چو عیسی برستم از طعن بهاجا

چو مانی

چه فرمایی که از ظلم یهودی گریزم در در دیر سکوبا

چه کوپالی استان گفتم چو چوبم نجویم درج دین صدر والا

نگردانم ز بیت الله قبله نخویم رومیان آیت جهیا

در انجا زبان آیت گشاده به بیت المقدس و محراب الاقصی ا

روم با توحش گویم زین تحنکم شوم زنار بندم زین تغدا

کنم تفسیر سریانی ز انجیل بخوانم از خط عبری معما

من و ناجوس کی ود زیر محران دری القسطاطیانم جا و ملجا

مرا بینند در سوراخ غاری شده همو لوزن و پوشیده جوقا

بجای صدره خاراچو بطریق پلاسی پوشم اندر سنگ خارا

جوانم عود الصلیبا اندر طفل صلیبا و آویزم اندر حلق عذرا

دگر حرمت ندارندم به ابخاز کنم زانجا براه روم مبدا

دبیرستان نهم در هیکل روم کنم آیین سطرنرا بطرا

بدل سازم ز زنار و رده ترسا | ردای طیلسان چون پور سقا
کنم مشرح اسطقس اعظم | ز روح القدس و ابن و اب مجرا
مرا عقل محقق تر شناسد | ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا
گشایم راز لاهوت از تعشر | نمایم ساز لاهوت از تهیولا
کشیشان را کنشت آتش پرستی و کنش غش | به تعلیم چو من قسیس دانا
مرا خوانند بطلیموس ثانی | مرا خوانند فیلاوتس و لالا
فرستم نسخه ثالث ثلاثه | سوی بغداد در سوق الثلاثا
به قسطنطین بند از نوک کلکم | حنوط و غالیه بوتی و احیا
بدست آرم عطای دو موسی | بسازم زان عصا پیکل قلیسا
ببر گیرم ج علی مبندم | ز عاف جاثلیق ما یوانی
ز فارخش افسر فرشتم | به فرقان اسم قیدگارا
بسم ارج با شک چشم و چهره | بگیرم در زر یا قوت حمرا

ز رقون

سه اقنوم و سه قرقف را به رهبان   بگویم مختصر شرح موفی
چه بود آن نفخ و غسل روح و روزه   که مریم عور بود و روح تنها
هنوز آن مهر بر درج رحم داشت   که جان افروز گوهر گشت پیدا
چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد   چه بود آن صوم مریم گاه صهبا
چه معنی گفت عیسی بر سر دار   که آهنگ پدر دارم ببالا
چگونه ساخت از گل مرغ عیسی   چگونه کرد شخص عازر احیا
دگر قیصر کالد را از زردشت   کنم زنده رسوم زند و استا
بگویم کان چه زند است و چه آتش   کز و پازند و زند آمد مسما
چه اخگر ماند زان آتش که وقتی   خلیل الله در و افتاد دروا
بقسطاسی بسنجم راز موبد   که چون سنگش سزد قسطای لوقا
بنام قیصران سازم تصانیف   به از ارژنگ چین و نقش لوشا
بس انگه خاقانی از سودای فاسد   که شیطان میکند تلقین سودا

رفیق دون چه اندیشد بعیسی — وزیر بد چه اندوزد بدارا

مگو این کفر و ایمان تازه کردن — بگو استغفر الله زین تمنا

فقل اشهد بان الله واحد — تعالی عن مقولاتی تعالی

چه باید رفت تا روم از سر دل — عظیم الروم عز الدوله انجا

یمین عیسی فخر الحواری — امین مریم و کهف النصاری

مسیحا خصلتا قیصر نژادا — ترا سوگند خواهم داد حقا

بروح القدس و نفخ روح مریم — بانجیل و حواری و مسیحا

بمهد راستین و حامل بکر — بدست و آستین باد مجرا

به بیت المقدس و اقصی و صخره — بتقدیسات انصار و شلیخا

بناقوس و زنار و بقندیل — بیوحنا و شماس و بحیرا

بخمسین و بمدنح و لیلة الفطر — بعید هیکل و صوم العذارا

بپاکی مریم از زوج یوسف — بدوری عیسی از پیوند اشیا

برنج

کتابخانه و موزه ملی ملک
آستان قدس رضوی

به پنج شاخ برگ آن درختی | که آمد میوه‌اش روح معلا
بماه تیرکان که بود نیسان | بنخل پیر کانجا گشت برنا
بتثلیث بروج و ماه و انجم | به تربیع و بتثلیث و ثلاثا
ببانگ زاری مولوزن دیر | به بند آهن اسقف بر اعضا
که بهر دیدن بیت المقدس | مرا دستور خواه از شاه دنیا
زخط استوا و خط محور | فلک را تا صلیب آید هویدا
ز تثلیثی کجا سعد فلک راست | به تربیع صلیبت باد دروا
سزد کز راهب اندر دیر هرقل | کند تسبیح این ابیات غرا

وله — وله علیه الرحمة حرف الباء — ایضا

زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب | خیمهٔ روحانیان گشت معنبر طناب
شد گهر اندر کهر صفحهٔ تیغ سحر | شد گره اندر گره حلقهٔ درع سحاب
صبح فنک پوش را ابر زره در قبا | برد کلاه شبش قندز شب را ز تاب

بال فروکوفت مرغ مرغ طرب کشت دل — بانگ فروکوفت کوس کوس شغر کوفت خواب

صبح برآمد زکی چون مه نخشب زچاه — ماه برآمد زصبح چون دم ماهی زآب

نیزه کشید آفتاب حلقهٔ مه در ربود — نیزهٔ این زر سرخ حلقهٔ آن سیم ناب

شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش — از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب

برکتف آفتاب باز ردای زرست — گرد و چو عریان بر در کعبه مآب

حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت — زآخر سنگین طلب توشهٔ یوم الحساب

مرد بود کعبه جوی طفل بود کعب باز — چون تو شدی مرد دین روی بکعبه متاب

کعبه که قطب هدیست معتکف ازرکون — خود نبود هیچ قطب منقلب از انقلاب

هست به پیرامنش طوف کنان آسمان — آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب

خانه خدایش خداست لاجرمش محترمست نام — شاه مربع نشین تازی رومی نقاب

رخش بهرا تاخت بر سر صفر آفتاب — رفت بکرب آخری گنج روان در رکاب

کلی چرخ از لعاب گشت مسلسل بشکل — عودی خاک از نبات گشت مهلهل نقاب

رونق

روز چو شمعی شب رو زرد و سرفراز	شب چو چراغی بروز کاسته و نیم تاب
دردی مطبوخ چمن ربر سبزه زبیل	شیشه نارنج چمن بر سر آب از حباب
مرغان چون طفلکان ابجدی آموخته	بلبل الحمد خوان گشته خلیفه کتاب
دوش ز نوزادگان دعوت نو ساخت باغ	مجلس شان آب زد ابر بسیم مذاب
داد بهر یک چمن خلعتی از زر و سرخ	خلعه نوردوش صبا رنگرزش آفتاب
اول مجلس که باغ شمع گل اندر گرفت	نرگس با طشت زر کرد بمجلس شتاب
ژاله بر آن جمع ریخت روغن طلق از هوا	تا نرسد جمع را ز آتش لاله عذاب
هر جوی از جوی جوی رقعه شطرنج بود	بیدق زرین نمود غنچه ز روی تراب
شاخ جواهرفشان ساخته خیرالنثار	سوسن سوزن زبان دوخته خیرالثیاب
مجمره گردان شمال مروحه زن شاخ بید	لعبت باز آسمان ز دو بین افکن شهاب
پس چنین مجلسی مرغان جمع آمدند	ثبت شد چون شکل مهی سر چو کمانچه رباب
فاخته گفت از نخست مدح شکوفه که نخل	ساز زد از آن برگ تلخ مایه شیرین لعاب

بلبل گفتا که گل بز رنگ خوبتر است از آنکه به ... شاخ خجسته کش است گل شه و الاحباب
قمری گفتا ز گل مملکت سرو به ... کاندک بادی کند کسب گل احمر آب
ساری گفتا که هست سرو ز من پای لنگ ... لاله از او به که کرد دست بدست انقلاب
صلصل گفتا اصل لاله دو رخست از او ... سوسن به رنگ به چون خط اهل الصواب
تیهو گفتا هست سبزه ز سوسن از آنکه ... فاتحه صحف باغ اوست که فتح باب
طوطی گفتا سمن به بود از سبزه کو ... بوی ز عنبر گرفت رنگ ز کافور ناب
هدهد گفت از سمن نرگس بهتر که هست ... کرسی جم ملک اوست افسر افراسیاب
جمله بدین داوری بر در عنقا شدند ... کوست خلیفه طیور داور مالک رقاب
صاحب سران همه بانگ بر ایشان زدند ... کین حرم کبریاست بار بود تنگ یاب
فاخته گفت آه من کله خضرا بسوخت ... صاحب این بار گو ورنه بسوزم حجاب
مرغان بر در بپای عنقا در خلوه جای ... فاخته با پرده دار گرم شده در عتاب
هاتف حال این خبر چون سوی عنقا رساند ... آمد و در خواندشان راند به پرسش خطاب

بلبل

بلبل گردش سحر و گفت که نعم الصباح / خود بخودی باز داد صعوه جواب آنه
قمری گردش ز الحان شده / دانه انجیر زرد دام گلوی غراب
وی که ز انصاف تو صورت منقار کبک / صورت مقراض گشت بر پر و بال عقاب
ما به تو آورده ایم درد سر ار چه بهار / درد سر روزگار برد بوی گلاب
اینک دو واسطه رسید گر فصل ربیع / دهر خرف باز یافت قوت فصل شباب
خیل ریاحین سپهی است همه ملک شاه لشکرم / وین همه شادی که هست گر بنوا صوت
عطار بر گرد سر گفت که این طایفه / دست یکی پر حناست جعد یکی پر خضاب
این همه نورستگان بچه چو رز تاک / خورده که از جوی شیر گاه ز جوی شراب
گرچه همه دل کشند از همه گل نغز / کو عرق مصطفاست وین دگران آب
باج ستان ملوک تاج ده انبیا / گرد ره او یافت عقل خط امان از عقاب
احمد مرسل که کرد از دل شب زخم تیغ / تخت سلاطین ز کار گرده بهتر ز آب کباب
جمع رسل در شب مغلس طالب درگاه / او شده تاج رسل باج صاحب نصاب

عطسهٔ او آدم است عطسهٔ آدم مسیح
اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بود باب

گشت زمین چون شکنج چرخ چو کیمخت بیز
تا ز پی تیغ او قبضه کنند و قراب

ذرهٔ خاک درش کار دو صد دره کرد
راند بر آن آفتاب بر ملک احتساب

لاجرم از سهم آن بربط ناهید را
بند ز ناوی گشد رقت بریشم رباب

دید به روز بدر کان شه دین بدر را
راند سپه در سپه سوی به پشت عقاب

بهر پلنگان دین کرد سراب از محیط
بهر نهنگان کین کرد محیط از سراب

از شغب هر پلنگ شیر قضا بسته دم
در فزع هر نهنگ حوت فلک ریخت ناب

از پی هیجا وصف ملایک رسید
آخته شمشیر غیب تاخته چون شیر غاب

در علمش مسر نخل نیزه کشیده چو نخل
غرقه صد نیزه خون اهل طعان و ضراب

چون الف سوزنی از تن بنیاد کفر
چون بن سوزن بقهر کرده خراب و یباب

حامل وحی آمده کامد یوم الظفر
ای ملکان الغزا ای ثقلین الخطاب

خاطر خاقانیست مدح گر مصطفی
زان حقش بی‌حساب هست عطا در حساب

کی

بی کسی شد همه شش قدر سخن بد عیش　　بی کفند جوهری و در اندر جهان
یارب این حبس گاه باز رهانش که هست　　شروان شر البلاد خصمان شهر الله باد
زین که ما حفاظ حافظ جانش نبوش باش　　گر تو دعای پی غربت زود درخور است

رحمه الله علیه

جبهه زرین نمود طره صبح از نقاب　　عطسه شب گشت صبح خنده صبح آفتاب
غمزه اختر ببست خنده رخسار صبح　　مرسله کیمیا بشست کرد سپیده سحاب
صبح چو پشت پلنگ کرد هوا را دو رنگ　　ماه چو شاخ گوزن روی نمود از حجاب
صبح فلک نو بپوشد از زر شاه در قبا　　برد کلاه زرش قند شب تار آب
دهره بر آمد آتش صبح زهره بر افکند شب　　پیکر آفاق کشت عرقه صفرای ناب
مایده ساز صبح زال سحرگه فکند　　از پی حلاب خاص تحفه زر کلاله
صبح پرستان چو شمع ریخته آب شک طرب　　اشک فشرده قدح شمع گشاده شراب
پخته تتاقی کرده شمع صراحی تمام　　زاتش صبح او فتاده دانه ولیها خشاب

صبح همه جا چو می به صفت صبوح | جرعه شده خاک خوش خاک ز جرعه خراب
چرخ را بخشم به صبح ساختن باز رنج | از پی دست ملک مالک الرقاب
باده در تهی کیسه من توبه بخواهم شکست | از دو لب باده رنگ سرکه فشاند عتاب
صبح سپهر جلال خسرو موسی سخن | موسی خضر اعتقاد و سکندر جناب

مطلع ثانی

شاه سر مست صبح در آمد از خواب
کرد صراحی طلب دید صبوحی صواب

در بزم آن به چو چنگ گیسو در پا کشان | من شده از دست صبح در پی سر خوان باب
داد لبش چون نمک بوی هوس صبح | زنده کنش شاه چشم مرده دیدم کباب
روی چو صبحش مرا از دل رها کرد | عیسی و آنکه از خیر آنکه عذاب
صبحدم از خواب آنچو زدم از راه | عقل را ز آب جاه صرف کنان آب
یوسف من گرگ مست با دم صبح | کرده چو صبح نخست روی نهان در نقاب
کفش چرا در صبوح باده نخواهی کنون | جمله بر انداخت صبح چهره به رد از حجاب

هفتی

گفتمش ای صبحدل است که کارم / زر و سیم اینک ز من بستان که زر بی حساب
من نگیرم کار را آنکه بهر دو کار / صبح خندید چون دید این سوداگر آفتاب
من هم ای زر و سیم تشنه در جهانم / دشنه کش صبح پیش تشنه نگرش چون جهان آفتاب
نقد زر دم دربست و تو را سوم اگر کرد / کاف شکاف است هست صبحدم جنبش آفتاب
مرغ تو خانیست در اعلی صبح وصال / منطق مرغان شناس شاه سلیمان آفتاب
شاه محیطی قیاس حسن و بیان شناس / رهرو عیسی صبح یقین ز مهر علم الکتاب

مطلع ثالث

صبحدمان دوش خضر بردم آب حیات
کردم او را ز نم صبحک الله خطاب

وله فیه

افتد از شمع چون ملک رقص کنان شب ز سر / همچو ستاره ز صبح خانه گرفت اصطرلاب
پاک جهان روح شمع بر خوان پیش صبح / یافته پروانه سر رونق اهل شباب
علم جهل صبح را انگشت آراسته / روح شاه لوس لوح خلیفه کتاب
نکهت خوش من ز عشق ملک قشان از عطا / شیب تو شش صبح برق نمای رسد آب

دیدم است صبح با دلی از مهر گرم | عش گرفته گرد و مهر کشیده حجاب

آبله سینه دید ز لرزه آه من | سقف فلک را بصبح کرد خراب

گفت دمیده است صبح منشین جا بجا | حضرت خاقان شناس تقدس جناب

زاده خاطر چو باز کرد لب صبح | کرد درین سبز طشت خانه زرین حباب

خاطر من مرغ وار بیت عقاب | یافته هر صبحدم دانه اصل التراب

خنجر شمشیر صبح سر ببر آید و | کشته نور و رسانیدش چو کباب

شاه عراقین ظفر اگر به تیغ او | کاغذ نشایست صبح خانه مطری شهاب

مطلع رابع — ایضا — وله

هر شب چون شد ز دلو یوسف زرین آفتاب

کوه ز رنگ صبح جای گلی آفتاب

یوسف رسته ز دلو ما نره چو کوکب | صبحدم از بهار شش چو مه کند تاب

بادبهاری فشانده عنبر محض بصبح | تا صدف آتشین کوه نمای شتاب

تا که هوا شد بصبح کوزه مادر زر | بر سر سیل روان شیشه گرابد حباب

بس من

بوقلمون شد بهار از قلم صبح شام — راند شبالی بدیع ساحت طلعت مجاب

از شکف شاخسار جست دم صبح — ساخت شکر گون ای انکله دانه در حرز شاب

تشنه زمین را گرفت چنگ خوی پای کبک — کاسه فرشان کشید شمع چو صبح از سراب

خسرو خورشید چتر کاهله ملک کفش — پرچم شبرنگ ساخت رایت صبح انتساب

صبح ظفر مع اوست جور فرش روضه زنگ — روضه خور رخ از حور ربانه عقاب

رای ملک صبح خیز مسجد شد نور حجت — شب وی از شست خ از ادریس ساب

شرق دین است صبح صبح جدید را صبا — خانه دین است گنج گنج هر اصحاب

شاه چو صبح هرم است جان گیر آگه — هم دل بوالقاسم است هم جگر بوتراب

زهره اعدا شکافت چون جگر صبحدم — تا جگر آب است اوست تیر از آن آب

گر بدر روی صبح حشم شد تو بود — ناخن از شاه انشکند از پنجه ناب

صبح دلش تا دمید عالم جان تاخت — چیفه بگو پند هما پشه بگیرد عقاب

از دل عالم مپرس حالت صبح دلش — بر گرو غنین مخوان قصه و عدد رباب

ای کف تو جان جود بهتر از صبح تو هو — بخشش تو خیر الطور خصم تو شر الدواب
دامن جاه تراست پرده زرینی ز صبح — چتر جلال تراست گوی زر از آفتاب
پرچم صبح بر دو چو تیر بهر صبح پرده او — رمح تو گاه طعان شمع تو گاه حجاب
گر نه بکار آمدی حیف خاص ترا — صبح بگردی عمود خور بشدی طناب
نایب تو گشت صبح صبح گری تو عید — جامه عیدی و چشم بحث تو حیرت
عالم تو چون صبح سال است نایب قار و قو — دین عجم گشت مار درهم از اضطراب
صبح نهد طرف زر بر کمر آسمان — آتش کین داده خصم در جگر آفتاب
صبح ستاره نمای خنجر تست از رو — گاه درخش جهان گاه بر جوشن آب
دهر شنا که تقاماره شد اگر صبح — تا زیباقی لب ماه شد از حضرت آب
هست چو صبح آشکار گردن تو نقد — دیده یعقوب گل ... جناب
هر چه تو دو جشن از خصم تو — صبح لباس عروس شام پلاس مصاب
مغز خاقانی است مدح تو با در جهان — صبح برد آب ماه میوه برد ماه آب

کی

سحردم آنگه که شود گوینده گان / چون دم مرغان صبح نیروی شباب

شمه از خاطرش کرد به صبح وا / مهره نوشین بود در دم افعی لعاب

تا نبود صبح را از سوی مغرب طلوع / روز لقای تو باد شعله یوم الحساب

چار ملک در صبح داعی بخت تو باد / باد تا پیش صبح دعوتشان مستجاب

قصیده و له فیه قسم نامه

مرا ز هاتف الهام گشت شب بگوش خطاب / گزین رواق طنینی که سیر و دور در باب

زبان مرغان خواهی طنین چرخ شنو / در سلیمان جوی لصید زخواجه شهاب

روا چنج همه پر صدای آتش / درین صدا همه صیت وزیر عرش جناب

نظام کشور نجم اجل رضی الدین / رضای هاشمی ابونصر بوتراب جناب — رکاب

علی مدی که به ملک قلمش / همان کند که بدین نور افتخار الصفر

فلک به پیش رکابش به زیر بار روان / نطاق بسته بهار و ولی آفرین عجاب

ستاره بین که فلک را جلال اجل کمر / که بر کمر که هارون جلال اجل است صواب

زهی بدست فلک ظل چتر آفتاب رحیم — زهی بکلک زحل سحر چو مشتری وهاب

زکوه دست تو تفسیر سورة الانفال — سفیر جان تو عنوان سورة الاحزاب

دو دست و کلک تو دیدم که در تمامی جود — دو قبله اند ولیکن سه قبله طلاب

بجان عاقله کاینات یعنی تو — که کاینات قشورند و حضرة تو لباب

ولی و خصم تو مخصوص جنت و سقرند — که این ندای قد افلح شنید و این قد خاب

ملک صفات وزیرا ملک نشان صدرا — بتست قلب من ار برزه سلب من ایجاب

بصدر شاه رسانند ناقلان که فلان — گذاشت طاعت آن پادشاه و رد رقاب

خلاص بود و کنون قلب شد ز بانگ بخت — مزور آمد و خاین چو سکه قلاب

میان تهی و سر و بن بکیت از همه روی — چو نقش خاتم و چون حرف موم در دم باب

بعز عز مهیمن بحق حق مهین — بجان جان پیامبر بسر سر کتاب

بمهر خاتم دل در اصابع الرحمن — بمهر خاتم وحی از مطالع الاعراب

بکتب جبروت و بعلم القرآن — بمبدی ملکوت و بمبدع ارباب

بخط

بخط احسن تقویم و آخرین تحویل ... بافتاب هویت بچارم اصطرلاب

بحق آنکه دهد بچگان بستان را ... سپید شیر ز پستان بر سیاه سحاب

زمینها که سیه تر ز تخم پهنند ... چو تخم ریهن آرد برون سپید لعاب

کند ز اهرمن دود رنگ خاکستر ... چو سازد آتش وقار ور ز آسمان شهاب

چراغ علم فروزد چو خضر و اسکندر ... در آب ظلمت ارحام آتش اصلاب

بریده ناخنه چشم شب ناخن روز ... کشیده ناخن او را ز حنای صبح خضاب

بناف قبله عالم بصلب قایم کوه ... به پشت راکع چرخ و بسجده مهتاب

بخال و زلف و لب و حجله عروس عرب ... که سنگ کعبه و حلقه است و آستان حجاب

بسر عطسه آدم بسبقت احمد ... بهیکلش که بدیدند رشت ز آب و تراب

بکیقیام و چهار اصل و چل صباح که هست ... ازین سه حرف الف دال و میم بی اعراب

به تخم بوالبشر و چشکال هشت هزار ... بسال پانصد آخر که کرد فتح الباب

به بهترین خلف و بهترین صباح پدر ... بصبح محشر و خمین لف رو زحاب

به بزم احمد و جلاب خاص و خلق خوص | بنی سپاره پاش گذشته بر جلاب
تاب بکین ناخن قواره مه را | دو شاخ چون سر ناخن فرا نمود بتاب
بسوز مجمر دین از بلال سوخته عود | بعود سوخته دندان سپیدی اصحاب
بیار محرم غار و بمیر حاجب دلق | به پیر کشته غوغا بشیر شرزه غاب
بو تراب که شاه هشت قنبر اوست | فدای کعب ترابش کو عبای تراب
بهفت توی چرخ و به پنج نوبت فرض | بدین دو صبح منور ز آتش و سیماب
بصوفیان بلا دوست عافیت دشمن | بجوق عاقبت غم نگاه چشم پر آب
بهفت مردان بر کوه جودی و لبنان | همه سفینه پر جست و بحر بی پایاب
بعنکبوت و کبوتر که پیش ترس شدند | همای بیضه درین جا ز بیضه خوار غراب
بر آن سگی که وفا کرد در زمام ابد | به پشه که غزا کرد یافت کنج ثواب
بگو سفندی کو را کلیم بود شبان | بگو سفندی کو را خلیل شد قصاب
بگنبت ملک الشرق کاسمانش نوشت | بسکه رخ خورشید بر زر مذهب

بسکه

بسکه مطراز ثنائی اوکه بران | خدیو اعظم خاقان اکبر است القاب
که بعد طاعت قرآن سجده در کعبه | پس از درود رسول صحابه در محراب
نبردم ونبرم جز بنام شاه سجود | نکردم ونکنم جز بصدر[۲] شاه مآب — [۲] خواجه
وگر ز سکه طاعت گشته ام جانم | چو سکه باد نگونم ز زیر زخم عذاب
چو خاتمم همه چشم وچو سکه ام همه روی | اگر چه نقش کژم هست نیست جای عذاب
که موم و زر بکژی نقش راستی یابند (گیرند) | ز مهر خاتم سلطان و سکه ضراب
چو خاتمم به دروغی بدست چپ مفکن | که دست مال توام پای بند مال نصاب
چو موم محرم گوش خزینه دار توام | نیم فسرده مرا ز آتش عذاب متاب
چو پشت آینه پیش تو حلقه در گوشم | ز من چو آینه زنگ خورده روی متاب
وگر ز ظلم گله کرده ام مشو در خط | نه منصفی قسم نوشنو بفصل خطاب
بچار نفس و سه روح و دو صحن و دو فطرت | بیک رقیب و دو فرع و سه نوع و چار اسباب
به تیز دستی نار و بجذبه های خاک | بخاکپاشی باد و به بادساری آب

بدین دو خادم چالاک رومی و حبشی
به دم خریده خاتون چرخ که سحاب

بهشت بوستان زرین غنچه نغز
بهشت حجله نور نهر جنت حجره آب

برشته زر خورشید نور تابنده
که بافت شد قد گیتی قبای گوهرتاب

بجرم چشم شام زمان سحرگه سود
بشمع مهر صبح زگنجش که گه فراغت

به کوه برق نشانه زسنگ پاره لعل
به بحر ماه نشیمنه ز نور چه تاب

به پیری دلم فرشته بجوهر عرش جوشش
با دمی و بمرغ و بماهی هر دو آب

بدان نفس که برافراز دین هیئم علم عشق
بدان زمان که بر اهل عیان عرش دن نقاب

بتاب آینه دل درین سیاه علاقه
بآب شربه جان درین گوهر سیراب

به بطلع حرف و مقطع نفس که درو
خلاص حاجت خاص است از این خراجات

به تیر بادسکی ارسته آکیاز
که چار پاش سلطان در دولت برباب

بآنکه حی که بگم که برسته بهم غمتم
شم رکال و دلم آتش است آینه کباب

بعدل تو که توئی ما نپار خدا ضد تو
بفضل تو که توئی ما نپار شرزار

که برین از فلک سال اظهار افتخار است
که هم فلک خجل آید به بار بر سر حباب

برو که رو ز او از نسیمش کوثر پایم
نبات نغش من فلک اثر مزه‌ی مضراب

همای کشتیم از این گرسنه حیفه نهاد
ندیده ام که ز عنقا کنند طعم عقاب

بمانده ام بنوا چون نگاه حاجب آن
نخورده چاشنی خوان حاجب احباب

ز بس شده بدارم کله ز سعادت
اگرچه آب به من برد در سر آب

سیاه خانه و عیلان شرح بر من
حریف بی‌ضو [illegible] جدا اتو عتاب

وصی یکی بجو شعلم زین جا چو من
فراغنان شه نشیمن که طعان جواب

که گفته بود فلان میکنم زد ای
ز شاه بشنود و باز آورد دم لعاب

کجا گریزم سوی عراق یا ایران
کجا روم سوی ارباب الباب

به شام یا به خراسان به مصر یا به توران
به روم یا به حبشستان به هند یا سقلاب

مگر گریز ز خانه نگاه
چو طفل کو سوی مادر گریزد از کتاب

بهر مقام در پستان ز لافیه و خرما
بگاه باب دبستان تخته ادب

بعد پنجشنبه آدینه و نماز دگر — تحفهٔ مهرجان سر حلقهٔ کتاب
بفرستد و بشتاق کعب سر هک — بتجرد چابک و چوگان طبطاب در آب
بگنجانیای بطّ از ماهی تره در دامن — بشقابهای بلور از چو شکل حباب
به کله قیسفال و ترار وی نارنج — بهشت طاق الوی حیانه و کباب
به پیشگاه کرسی که ده چمن — فراسر لب حوالی چلچله کباب
بسر بزرگ حسادمن در ولنشان — دستار گوشش مرتم و دستار ذوم بواب
پیاده قیق پر ابریشم و غنچه عثمان — مرته سعلی عرش کهر قیمتی ناب
بدانه چه و ما شوره کلاه چرخ — با آب گیریه شتر شیخ کوب طناب
بلوح‌های پیاده قیس دیگر راه — بیشمار لکوک و تار لولو شاب
به تیشه مرو شفق و کمانه معقاب — تخت خاره گرهان ورده ترتیب لاب
بر نیزه اوستچو حیدر نکابیر — نوک تیشه او هیچو توی و می باشت
به بوستان علی رنگ من در زنیم — به عهد ناصحی ار اسلاف حاله از اعقاب

هزار

فلک برآیت برآیت بساط ماه از آن — زیوم ان نفخ فی الصور طی کتاب

بدیده پس تو بعد ظلمای گوهر — نقشبند لب تو بنجم زهره از استهلاب

به طیبت بادهٔ مستقبل بمحو لوح از — بنای زهره و بنجال از مشک فی ما ب

بکار بادهٔ رنگی بیاد هر زود — بیانک ز لنگک بتابش کم بقاب

بحیلهای عقاقیر میر ابوالحارث — به پیلهای بو اسیر میر ابوالخطاب

ز پیش منی قبای عشق گاو — بجرس رقص کنی تو زمینه لعاب

نشر کوبه بسازی بریت حیدر زر — بکوه سازی بنجی بجواب جعفر ناب

روی سفال و نسر خاک پیه و دایره — بحیره و حبشی از نسل گشته و آن حباب

بعلجه طبقات طبق زمان اسرار — بابک نه و ماز و نه کند ز گلاب

ز نفز پیش افسارش بمعا — بنسیم کار بیسان ام آن جنبش اعصاب

بزلف بقری مصروع ز نهمال ام سطام — لب سیاره موردان مثلث لوطلاب

بشرط میتی بیمس و اشتر نگا با حمبس — بیضطگی و بیاد ام ونسته و عتاب

با او نمرود از سهم کرکس پرّان — بریش فرعون از نظم لؤلؤی خوشاب
بحیض هند و روث یزید و سلب شمر — به تیز عتبه و ریش مسیلمهٔ کذاب
به زنبق مقنع با حمقی کیال — بروز کوری صاحب و شب روی حباب
بعمرو عاص که عمرش دو باره کرد جهان — بعمر عاص که عمرش سه باره یافت شباب
بلفظ بری کف نقطه ببر بری ببر و — بجنگ لشکر بویان بسقطه دراب
بجان آنکه چو علیم برد بر سر دار — نشست بر زهجو دانه مگر بیست تناب
بموش زیر و گربه خیانت کن — که این هم از بجک بت و آن بیک ناب
بتاب موش کز و سر بکنده ام چون چنگ — بچنگ گربه کز و دست بر سرم چو رباب
باین صبوح که بر جهان باشد چو نجوم — باین عروس که دم لابها کند چو کلاب
ببام ابرص حرباد خنفا و جعل — بجیفه کاه و بنا دوش و دم تراح و جلاب
کزین نشیمن جهان عدل نگریزم — اگرچه بنگه عمرم شود خراب و یباب
طریق هزل رها کن بجان شاه جهان — که من گریختی مینم بهیچ ابواب

زمن

ز من حکیمی سوگند نامه درخواست — بنام شاه جهان قبله اولوا الالباب
ازین قصیده که گفتم سخنوران جهان — بخیر تند چو از منطق الطیور ذباب
زهی تتمه حسان ثابت و اعشی — زهی تتمه سحبان وابل و عتاب
سخن که خیمه زند در ضمیر خاقانی — طناب او همه از اطناب آید حبل الله
بقای شاه جهان باد تا دهد سایه — زمین بشکل صنوبر فلک بلوبن آب
ملک هر آینه آمین کند که بخشش را — دعوت قد سمع الله دعوتی واجاب
دعاش گفتم و اکنون امید من بخدا است — الیه ادعوا ارجوا انم والیه اناب

حرف التاء

قلم بخت من شکسته سر است — موی در سر ز طالع هنر است
بخت نیک آرزو بیان دست — که قلم نقش بند هر صورت است
نقش امید چون تواند بست — قلمی کز دلم شکسته تر است
دیده دارد سپید و بخت سیاه — آن سپید آیت سیاه سر است

بخت را در گلیم بافته‌ای | این سپیدی رجس کم در بصر است
چشم زاغ است بر سیاهی بال | کر سپیدی بچشم زاغ در است
کوه را از چه سود در کمرش | که شها ز راز راز پی کمر است
تن چو ناخن بشد استخوانم از آنک | بخت را ناخنه بچشم در است
استخوان پیشکش کنم غم را | زانکه غم میهمان و سگ جگر است
روز دانش زوال یافت که بخت | بمن راست فعل کج نظر است
خوش نفس مینزنم گرم نکرد | بچرخ کج شیر کاهر من سیر است
عیش مشکین نه دیدهٔ خورشید | که چو کج سر شود کج نظر است
چون صغیرت زنی لجبت نکرد | آب را گر نظر بر آبخور است
باکمر راست میکند کج من | که مرا از کجی هنوز اثر است
ترک از آن کج کند نظر در تیر | تا شود راست کالت ظفر است
همه روز اعور است چرخ ولیک | احول است آن زمان که کینه ور است

هرکرا

هر کرا روی راست بخت کج است | مار کج بین که بر رخ سپر است
پس بنالد کیانی که کج است | پس نه پر دکبوتری که زر است
دهر صیاد روز و شب دو بخت | چرخ باز کبود تیز پر است
همچو عالم شکار که چمنی | کین دو سنگ زیر و باز بر زبر است
عقل سنگ جان هوا کرفت چو باز | کین سنگ و باز چون شکار کر است
من چو کبک آب زهر ریخته رنگ | صید باز دلی که بوی تر است
نیک و بد حال سخت سست دلم | حال دل پر زویل و پر خطر است
آرزو در ادخیره امید است | وصل امید عمر جانور است
آرزو چون نشاند شاخ طمع | طلبش رنج یافت برگ و بر است
عاقبت آرزو کنم هیهات | این تمنا است یافتن دگر است
طمع آسان ولی طلب صعب است | صعبی یافت از طلب بتر است
آرزوئی که از جهان خواهم | نه بهر زانکه مست و پی عبر است

لیک آن داده را بهشیاری / واستاند که نیک بدگهرست
در دبستان روزگار مرا / روز و شب لوح آرزو به برست
هیچ طفلی درین دبستان نیست / که ورا سوره وفا ز برست
چون کند آیتی وفا خاموش / کاخر او فوا بعهدی از صورست
خاطرم بکر و عهد نامردست / زن نامرد بکر کم خطرست
نالش بکر خاطرم زقضاست / گله شهر با نوا زعمرست
سایه من خبر ندارد ازانک / آه من چرخ سوز و کوه درست
جوش دریا دریده از کوه / گوش ماهی بنشنود که کرست
مرمرا من حباب العمر / چون بپنجه رسحاب مرست
ناودان شره ببام دماغ / قطره ریزست و آرزو جگرست
سبب آبروی آب مژه ست / صیقل تیغ کوه تیغ خورست
تخم زطلب که طالب زر / همچو زرنشاری پسرست

عاقبت

عاقبت هر که سر فراخت بزر — سرنگون همچو سکه زخم خورست

روی عقل از هوای زر همه را — آبله خورده همچو روی زرست

از شمار نفس فذالک عمر — هم غمست از چه غم نفس شمرست

غم هم از عالم است و در عالم — می نگنجد که بس قوی حشرست

عالم از جور مایه زای غم است — بتر از همه مادهٔ شررست

چون شرر شد قوی همه عالم — طعمه سازد چه حاجت تبرست

لهو یکحرف و غم هزار ورق — غصه مجموع و حصه مختصرست

قابل غم منم که گل همه تن — رگ خون هست و خار نشترست

غم ز دل زاد و خورد خون دلم — خون مادر غذا ده پسرست

آتشی کز دل شجر زاید — طعمه او هزار بن شجرست

چرخ نارنج گون چو بازیچه — در کف عیش طفل جان شکرست

مدوخیط ملون شب و روز — در کشاکش بسان بادفرست

چند ترکان کنند بر سر کوچ　　غارت کاروان که رهگذرست
شب که ترکان چرخ کوچ کنند　　کاروان حیات رهگذرست
خواجه چون دید دردمند دلم　　گفت کین دردناکی از سفرست
هان کجائی چه میخوری گفتم　　میخورم خون خود که ما حضرست
چه خورش کو خورش کدام خورش　　دست خون مانده را چه جای خورست
گوید آخر چه آرزو داری　　آرزو زهره غم نه کام گرست
نیم جنبی و یکدلی خواهم　　آرزو از جهان همین قدرست
از دو یکدم گر از جهان یابم　　ناگزیرست و از جهان گذرست
بگذرد دیگ پایه را از هجر　　نگذرد زآتشی که در حضرست
بمقامی رسیده ام که مرا　　خار و حنظل بجای گل شکرست
کو سر تیغ کآرزوی سرست　　کانش وحشی بسبزه و شمرست
بر سر تیغ بر سری که سرست　　چرخ قصاب به زی که زرست

ابله

آستان قدس رضوی
کتابخانه و موزه ملی ملک

ابله از چشم زخم کم رنج است | آنکه از درد چشم کم ضرر است
جاهل آسوده فاضل اندر رنج | فضل مجهول و جهل معتبر است
سفله مستغنی و سخی محتاج | این تغابن ز بخشش قدر است
همه جور زمانه بر الفضلاست | بوالفضول از جفاش در آستر است
شوشن را با پلاس کاری نیست | کین او با پرند شوشتر است
حال مقلوب شد که بر تن دهر | ابره کرباس و دیبه آستر است
عالم از علم مشفق است و لیک | جهل عالم بعالمی سمر است
معنی از اشتقاق دور افتد | گر صلف لاف و از صلف کبر است
قوت مرغ جان بوی دلست | قیمت شاخ گر ز آل زر است
دل پاکان شکسته فلک است | زال دستان بخنده بدر است
جان دانا عجب بزرگ دل است | تن نادر بس بلند پر است
در گلستان عمر در رشته عهد | بس گل و خار بعد نفع و ضرر است

از پی هر محرمی صفر است	از پس هر مبارکی شومی است
رفع قصه مکن که وقت جر است	فقر کن نصب عین پیش خسان
خورد هر چاشنی که کام کر است	دهر کو خوان زندگانی ساخت
سوخت هر خوشه که زیب فر است	سال کو خرمنی جو اسپی دید
علمش رد که گفت گوش ضر است	در زهی صد ره مسیح برید
گریه کو فتح باب هر نظر است	کشت امید چون بروياند
شیر گر منیتانش مستقر است	وقت تب چون نبی نبرد پیت
رنگ نیلی که بر رخ قمر است	دفع عین الکمال چون نکند
دل من نیم کشته عبر است	دی همی گفتم آه گز ره چشم
دلم امروز کشته دگر است	مرگ یاران شنیدم از ره گوش
زاندرون پوست خون او هدر است	هر که از راه گوش کشته شود
کشتن قندزی که در حضر است	آری آری هم از ره گوش است

نقط

آستان قدس رضوی
موسسه کتابخانه و موزه ملی ملک

نقطهٔ خون شد از سفر دل من   خود سفر هم به نقطه سقر است

تا به غربت فتاده ام همه سال   نه مُهم غیبت و نه مه حضرت است

نی نی از بخت شکرها دارم   چند شکری که شوک مثمر است

صورت نخل من طویل الذیل   در وفا چون قصیر ما قصر است

بخت ملاح کشتی طرب است   بخت فلاح کشته بطر است

چشم بد دور بر در بختم   چرخ حلقه بگوش همچو در است

بخت مرغ نشیمن امل است   روز طفل مشیمهٔ سحر است

هم ز بخت است کز مقالت من   همه عالم غرایب و غرر است

استراحت نه بخت یا نعم است   استطاعت نه آب یا بدر است

فخر من یاد کرد شروان به   که مباهات خور باختر است

لیک تبریز به اقامت را   که قطب البحر را به بین مقر است

هم به مولد مقام نتوان کرد   که صدف حبس خانهٔ درر است

گرچه تبریز شهره تر شهریست | لیک شروان شهر تغییر لغزست
خاک شروان مگو که وان شرست | کان شرفوان بخیر مشتهرست
هم شرفوان به پیش لیکن | حرف علّة از آن میان بدرست
عیب شروان مکن که خاقانی | هست از آن شهر کابتداش شرست
عیب شهری چرا کنی بدو حرف | کاوّل شرع و آخر بشرست
جرم خورشید را چه جرم ار یک | شرق و غرب ابتدا شرست و غرابست
گرچه ز اوّل غربتست حرف غریب | مرد نامی غریب بحر و برست
چه خلل نقص مشک کاشغری | که غر آخر حروف کاشغرست
گرچه هست اوّل بدخشان بد | نه نتیجه‌اش بجز بهین گهرست
نه تب اوّل حروف تبریزست | لیک صحت رسان هر نفرست
دیدی آن جانور که زاید مشک | نافش آهو و او همه هنرست

حرف الدّال

صبح

صبح خیزان کآستین بر آسمان افشانده اند
پای کوبان دست همت بر جهان افشانده اند

چون زکار آب دیدند آتش کار عاشقان
آب می بر آتش دل هر زمان افشانده اند

پیش از آن کز پر فشاندن مرغ صبح آید برقص
بر سماع بلبلان عشق جان افشانده اند

در شکر ریز طرب بر عدّه داران رزان
از پی کابین بهای کابیان افشانده اند

گرده انداز می قضای عمر اهم معلوم عم
بر سر مرغان دریای مغان افشانده اند

بس ز رخسارکان دریایان کش سیمکش
بر صدف گون ساغری گوهرفشان افشانده اند

صبح داران از پی سبّوح گفتن در صبوح
بر سر زنّار ساغر طیلسان افشانده اند

خوزده یکدریای بصری تا خط بغداد جام
پس بپا پی دجله در جرعه دان افشانده اند

حرمت می را که می کشتیز دیگ عزهاست
بر سر کشنیزه حصرم روان افشانده اند

کیسهای زر به برگ گندنا بر بسته اند
بر سپهر گندنا گون دست از آن افشانده اند

تا بپای پیل می در کعبهٔ عقل آمده
پیل بالا نقد جان بر پیلبان افشانده اند

خوزده انداز می چند سهاب صلاح
بر سر ابن البوق مطلق عنان افشانده اند

چون درین مسند این بزم کش غنیمت عمر — بر رکاب باده عمر رایگان افشانده اند
زیر پای دادن گیتی و ایشان بر آمده — ای لبالب که در چشم کمان افشانده اند
جرعه ریز جام ایشانند گوئی اختران — کان همه در روی چرخ جاودان افشانده اند
خوانچه کرده چون مه و مرغان چو برج جفت — زهره وار از لب ثریا پیکران افشانده اند
بربط آبستن تن و نالان دل مردان بطبع — جان بر آن آبستن فریاد خوان افشانده اند
خیک جرعه همچو باز ازرق کبکان برغم — دل بر آن ازرق فش و بلبل فغان افشانده اند
پس در انجمن مجلس که بر تربیع منقل کرده اند — اول آتش ثلث عود و دو مشک بابان افشانده اند
دفع سرما را قفس کردند ز آهن پیش درو — بچهٔ طاوس علوی آشیان افشانده اند
مجلس انس حریفان از اهم ار تصحیف انس — در سوزه کیمیائی جان جان افشانده اند
چون شرار آتش را علم برابر سنبل گون رسید — تخم گل گوئی ز شاخ ارغوان افشانده اند
تا زمین شد خایه وار بر شده کیان — آنکه ارزن ریزه پیش ماکیان افشانده اند
در میان بین کز مشبک قلعه بام آسمان — نیزه بالا از درون خوش بستان افشانده اند

شکر

آستان قدس رضوی کتابخانه و موزه ملی ملک

شکل خوان عنکبوتان کرده‌اند آنگه به قصد
سرخ زنبوران و زآن شوربه خوان افشانده‌اند

کرده‌اند از زاده مریخ عقرب خانه‌ای
تا ز مریخ زحل خور در میان افشانده‌اند

چتر زرین چون هوا بگرفت کعبی بر تنگ
عکس شمشیر شه سلطان نشان افشانده‌اند

اکرهای که در افرشاند افراسیاب
پیش شیروان شاه کیخسرو نشان افشانده‌اند

مطلع دوم

گوییا گر عشق او گنجور جان افشانده‌اند
زر در سر عشوه آن عشوه دان افشانده‌اند

بر مهدی گر شکرستان ز دلش لگین جان
هم از گلاب لب ز دیده و هم ناردان افشانده‌اند

آسمان پیش دل آن خاکیان خواهد شگفت
کآبروی اندر ره آن گلستان افشانده‌اند

کلم ز مرغ نامه آور هست نزد بیدلان
پاسخ رکان غمزه آتش کز کمان افشانده‌اند

سوزن عیسی بیابش رشته مریم لبش
رو میان زین رشک زنار از میان افشانده‌اند

عشق بازان بر سر خش خاقانی آسا عقل و جان
پیش تخت بوالمظفر اخستان افشانده‌اند

تا نهار ز چتر شاه اختران افشانده‌اند
فرش سلطانش ز در بر تر مکان افشانده‌اند

شحنهٔ نوروز نعل نقره چکش ساخت است — هر رزی کاکسیر سازان خز افشانده اند

رسته چون یوسف ز چاه و دلو پیشش از صبح — گوهر از الماس مشک از پرنیان افشانده اند

در رکابش هفت گیسو دار دوشش خاتون ردیف — بر سرش هر هفت کشش عقد جمان افشانده اند

پست و یک پیکر که از صقلاب دارد خیلتاش — گرد راه خیل او تا قیروان افشانده اند

تا که شد نوروز سلطان ملک را میزبان — عاملان طبع جان بر میزبان افشانده اند

تا که آن سلطان بخوان شاهی آمد میهمان — خازنان بحر در بر میهمان افشانده اند

وز برای آنکه شاهی میمک نو هر مزه — ابر و باد آن نمکها پیش خوان افشانده اند

گر نبی مه بر زمین مرده هم بهر حنوط — توده کافور و برگ زعفران افشانده اند

حور و خواهد شاهد شاه ملک محرور دار — اینهمه کافور کز هندوستان افشانده اند

در مزاج گوهر آنرا از تناسلها زر دشت — طبع کافوری که وقت مهرگان افشانده اند

تا جهان را فتنه شد از سام دی ماهی پرست — چار ما در بر سر توش و توان افشانده اند

باز نو نو در رحمهای عروسان چمن — نطفهٔ روحانیان بین کز نهان افشانده اند

مغز

کتابخانه و موزه ملی ملک

مغز گردون را زکامت ای دم مشکین شمال
کاه باش از مغز بر شاخ جوان افشانده‌اند

چشم در روی دشت بستان کز ریاحین ابر
شیر را طرف چشم بوستان افشانده‌اند

شاخ طفلی بود نو خط گشت و شد بالغ کنون
گرد زمرد بر عذارش زآن عیان افشانده‌اند

کاروان سبزه تا از قاع صف صف کرد عزم
صف صف از مرغان روان گل بر روان افشانده‌اند

با دم مشک آلود گویی سیب تر بر آتش است
کاندرو قدری گلاب اصفهان افشانده‌اند

روز و شب گرگ آشتی کردند آنکه مهر و ماه
بر سر یوسف دل و مصر آسمان افشانده‌اند

مهر و مه گویی بباغ از طور نور آورده‌اند
بر سر شیر و انشر موسی بنان افشانده‌اند

یا روانهای فرخی بر زد منوچهر از بهشت
نور فر بر فرق شاه کامران افشانده‌اند

خسرو مشرق جلال الدین خلیفهٔ ذوالجلال
کآسمان بر فرق قدرش فرقدان افشانده‌اند

پیشکارانش خراج از هند و چین آورده‌اند
چاوشانش دست بر چیپال خان افشانده‌اند

هندوی میرآخورش دان آن دو صفدر گر غذا
هفت دریا خون برزم هفت خوان افشانده‌اند

آستان گون او آن شیروی کز کین فهند
آستین بر اردشیر و اردوان افشانده‌اند

تا زبان شکل است شمشیرش همه شیران رزم		بس که دندانها ز بیم آن زبان افشانده اند
نیزه دارانش که از شیر نیستان کین کشند		خوان و آتش زان نی چون خیزران افشانده اند
نی ز آتش سوزد و ایشان ز نیهای رماح		دشمنان ز آتش اندر دودمان افشانده اند
زهرخند بخت بد بر زورق آن خاک کا		کاتشین قاروره اندر بادبان افشانده اند
سنگ خون گرید ز عبرت بر سر آتشیه گر		کز هوا سنگ غریوش در دکان افشانده اند
عالمی کز ابر جودش در بها نعمت اند		حاسدان را صاعقه در خانمان افشانده اند
خاکیان مریم از نخل کهن خرمای نو		خورده اند و بر جهودان استخوان افشانده اند
از پی پرواز مرغ دولت او بود و بس		نورها کاین هفت شمع سبز خان افشانده اند
در زمین چار عنصر هفت حراث فلک		تخم دولت تا کنون بر امتحان افشانده اند
آنچنان تخمی چنین کشورستانی داده اند		بر چنین آید ز تخمی کانچنان افشانده اند
گر کمندی وقتی اندر حلق کفاران روم		بر سر لشکر الب ارسلان افشانده اند
بندگان شه کمند از چرم شیران کرده اند		در کمرگاه پلنگان جهان افشانده اند

ز آتشین

رضوی آستان قدس کتابخانه و موزه ملی ملک موسسه

ز آتشین تیغی که خاکستر کند دیو سپید — شعله در شیر سیاه سیستان افشانده اند

ابرها از تیغ‌ها بارانها زیشکان کرده اند — برقها ز آئینهٔ برگستوان افشانده اند

تاج کیوانست نعل اسب آن تاج کیان — گر سخا دست و دلش دریا و کان افشانده اند

از صهیل اسب شیر آشوب او خرگوش وار — بس دم الحیضا که شیران ژیان افشانده اند

دست و بازوش از پی قهر مخالف سوختن — ز آتش پیکان شرر بر قصرشان افشانده اند

گر بعهد موسی امت را که قحطی از هوا — بار من و سلوی سلوت سان افشانده اند

بحمد الله کز بقای شاه موسی دست‌ها — بر شماخی میوه و مرغ جنان افشانده اند

روشنان در عهدش از شروان مکین کرده اند — زیر پایش افسر نوشیروان افشانده اند

تا بدور دولت او گشت شروان خسروان — عرشیان فیض روان بر خیروان افشانده اند

عاملان دیدند آب عز شروان خاک ذل — بر هری و بلخ و مرو و شاهجان افشانده اند

بر حقد آنها که با جیبی نشینند او ز رشک — خاک در روی طبیب مهربان افشانده اند

آسمان گرید بر آنها کز درش برگشته اند — پیش غیری جان بطمع نام و نان افشانده اند

ماه تابان کوری پروانگان زاین که جان — بر منیجه سنگ و موم و ریسمان افشانده اند
پیش تیغش کآتش نمرود را ماند ز چرخ — کرکسان پر بر سر خاک هوان افشانده اند
جنیان ترسند ز آهن لیکن از عشق کفش — دیدها بر آهن تیغ یمان افشانده اند
تا زبانش کابل و بلغار دارند آبخور — گرد پی زآن سوی نیل و عسقلان افشانده اند
مغز گردون عطسه داد و حلق دریا سرفه کرد — زآن غبار ره که ایام از زمان افشانده اند
آتش و باد مجسم دیده کز گرد و خوی — کوه البرز از سم و قلزم ز ران افشانده اند
از دو سندان غبار پر دندان زحل و بهرام گشت — جفته کز بیم ران آسمان افشانده اند
دی غباری بر فلک میرفت کشتم کین غبار — مرکبان شه ز راه کهکشان افشانده اند
تا فلک کشتار نعل مرکبانش مس بهم — روشنان خاک سیاهش در دهان افشانده اند
کوکب و زیت و دریای دری کز هر دری — دست و کلکش کاه توقیع از بنان افشانده اند
بیخ و شاخ دست زادش کز صنوبر رسته اند — بر جهان صد نوبر از شاخ جنان افشانده اند
تا قلم را مار گنج پادشاهی کرده اند — اژدهان مار گنج شایگان افشانده اند

برلعاب

بر لعاب گاو گوئی دیدهٔ آهوی دشت | آن لعاب زرد مار کم زبان افشانده اند
ترجمان یوسف عیسی است آن مصری قلم | آب نیل از تارک آن ترجمان افشانده اند
گوئی اندم گرچه مغرب ره مشرق نوشت | میغ بر مهر زحل بر زیرقان افشانده اند
چون زتاریکی به بلغار آمد و قند زفشان | اهل بلغار بر سرش نزل گران افشانده اند
ایمنم یارب که در رزم چنین اسکندری | چشمهٔ حیوانم از لفظ و لسان افشانده اند
چار جوی هشت خلد است آنکه در مدحش مرا | از ره کلک و بنان طبع و جنان افشانده اند
داستانی هست در وصف جهان زین سخن | دوستان جان بر سر این داستان افشانده اند
تا شنیدم ماه نو گوئی که این گوی زمین | گرد بر گردون نشیمن صولجان افشانده اند
صولجان و گوی شه بادا از دل و پشت عدو | کز کفش بر خلق فیض جاودان افشانده اند
بر ولی و خصمش از برجیس و از کیوان نثار | سعد و نحسی کان دو علوی از قران افشانده اند

وله ایضا فی مدح بیت الله الحرام المنتمی بنزهة الارواح

شب روان چون صبح صادق کعبهٔ جان دیده اند | صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند

از لباس نفس عریان مانده چون ایمان صبح / هم ز صبح از کعبهٔ جان روی ایمان دیده اند

در شکر ریزند از اشک و خون کرد و ز لب صبح / همچو پسته سبز و خون آلوده خندان دیده اند

وادی فکرت بریده محرم عشق آمده / موقف شوق ایستاده کعبهٔ جان دیده اند

روز و شب دین گاو و پسته در قربانگهش / صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده اند

خوانده اند از لوح دل شرح مناسک زانکه / در دل از خط ید الله صد دبستان دیده اند

نام سلطان خوانده هم بر پاسخ سلطان زانکه / دل علامتگاه پاسخهای سلطان دیده اند

از کجا بر گشته اول بغداد طلب / در کجا در وادی تجرید امکان دیده اند

صبحدم آمده ز منزل تشنگان تا شستا / چاشتگه هم مقصد و هم چشمه هم خوان دیده اند

در طواف کعبهٔ جان مالکان عرش را / چون جلی دلبران در رقص و افغان دیده اند

در سجود کعبهٔ جان ساکنان سدره را / همچو عقل عاشقان سرمست و حیران دیده اند

در طریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را / از پی دریوزهٔ جان کاسه گردان دیده اند

در حریم کعبهٔ جان محرمان الیاس وار / علم خضر و چشمهٔ ماهی بریان دیده اند

کشتگان

آستان قدس رضوی موزه ملک موسسه کتابخانه

کشتگان کز کعبهٔ جان باز جا نگذشته اند | ماهی و خضرند گوئی کآب حیوان دیده اند

کعبهٔ جان زان سوی نه شهر و هفت ده | کاین دو جا زانفاس پیر و طبع دهقان دیده اند

برگذشته زین ده و آن شهر در اقلیم دل | کعبهٔ جان را بشهر عشق بی پایان دیده اند

خاکیان ره ندهند راه کعبهٔ جان گر افتد | کاین ره دشوار مشتی خاکی آسان دیده اند

کعبهٔ سنگین مثال کعبهٔ جان کرده اند | خاصگان این از طفیل دیدن آن دیده اند

هر کبوتر کز حریم کعبهٔ جان آمده | زیر پرش نامهٔ توفیق پنهان دیده اند

عاشقان اول طواف کعبهٔ جان کرده اند | بس طواف کعبهٔ تن فرض فرمان داده اند

تا خیال کعبه نقش دیدهٔ جان دیده اند

مطلع — دویم

دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده اند

عشق پر کرده بجمله آتشی کز شرق و غرب | کعبه را هر هفت کرده هفت مردان دیده اند

هم بر آن آتش ز هند و چین ببغداد آمده | ماه ذوالقعده بروی دجله تابان دیده اند

ماه نو را نیمهٔ قندیل عیسی یافتند | دجله را پر حلقهٔ زنجیر مطران دیده اند

موسسه کتابخانه و موزه ملی ملک – آستان قدس رضوی

بر سر دجله گذشته بامدادان خضروار | قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده‌اند

طاق ایوان جهانگیر و دو تا قیصر زن | از نمونهای طراز فرش و ایوان دیده‌اند

از تحیر گشته چون زنجیر پیچان کاین زمان | بر در ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده‌اند

تیغ و آرش رفته و دندانهای قصر شاه | بر سر دندانهای تاج کریان دیده‌اند

رانده زانجا تا نجاک حله و آب فرات | موقف شمس و مقام شاه مردان دیده‌اند

پس بکوفه مشهد پاک امیر نحل را | همچو جیش نحل جوش انسی و جان دیده‌اند

بس ملکیان کوزن آنجن که چون شاخ گوزن | پشت خم در خدمت آن شیر یزدان دیده‌اند

در تنور از جای طوفان دیده و اندر چشم خود | هم تنور غصه و هم طوفان هجران دیده‌اند

رانده از رحبه دو اسبه تا مناره سیره | از سم گوران و ال شیران هراسان دیده‌اند

نجمیان چون نو عروسان پای کوبان در سماع | اختران شب پلاس چرخ کوهان دیده‌اند

شب طلاق خواب داده دیده تا بانی بصر | تا بحر ریزی عروسان بیابان دیده‌اند

روز ناکم خورده چو شبها نو عروسان در زفاف | دفتهاشان از درای مطرب الحان دیده‌اند

حلقها

حلقها شان از پلاس و گیسوهاشان از نهال — پاره‌ها خلخال و مشاطه شتربان دیده‌اند

در زناشوئی شده سنگ و قدشان لاجرم — سنگ‌ها از خون جگری رنگ مرجان دیده‌اند

سرخ مویانی چو می پی پی همه مست و خراب — برهم افتاده چو میسکون زلف جانان دیده‌اند

بچگان بر جنبیان افتان و خیزان مست شوق — نی نشانی گرمی و ساقی و میدان دیده‌اند

وان کجاوه چیست میزان دو کفه بار را — یا ز جوزای دو کفه شکل میزان دیده‌اند

بارداری چون فلک خوش بر و مه و خور در شکم — وز دو سو چون مشرقین او را دو زهدان دیده‌اند

چون دو دست اندر تیمم یک بدیگر متصل — در یکی محمل دو تن هم پای هم ران دیده‌اند

جبرئیل استاده چون اعرابی اشترسوار — کز پی حاجش و لیل ره فراوان دیده‌اند

بادیه بحرست و بختی کشتی و اعراب موج — در قصه سرحد بحر و مکه پایان دیده‌اند

دست‌ها لاهمت مردم که کرده زیر پای — پای شیبی کان عقوبت جای شیطان دیده‌اند

شکل چوگانست پای بادیه گوئی بزیر — آسمان چون گوی گوئی زیر چوگان دیده‌اند

بادیه چون غمزه ترکان سنان دارد ز غرب — جای خونریزان و نرگس را نیستان دیده‌اند

بهر دفع درد چشم رهروان آب و گیاش — شیر مادر دختر کشنیز بستان دیده‌اند
از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم — خیش خانهٔ کسری و سرداب خاقان دیده‌اند
دایرهٔ افلاک را بالای صحن بادیه — کم ز جرم نخودیان بر صرف قرآن دیده‌اند
بادیه باغ بهشت و بر سر خانهای حاج — پر طاوس بهشتی مگس‌ران دیده‌اند
در طناب خیمها بر گرد لشکرگاه حاج — صد هزاران شکل اقلیدس برهان دیده‌اند
قاع صف صف دیده و صف صف سپهداران حاج — کوس را از زیر دستان زیر دستان دیده‌اند
جا صفهای ملک دور صفهای نه فلک — بر زبانها جای استسقای باران دیده‌اند
بر سر چاه شقوق از تشنگان صف صف چنانکه — پیش یوسف گرسنه چشمان کنعان دیده‌اند
گرمگاهی کآفتاب استاده در قلب اسد — سنگ در ریگ ثعلبیه بید و ریحان دیده‌اند
تیره چشمانی روان ریگ را از دور رود — شاف شافی هم ز حصرم هم ز رمان دیده‌اند
از پی حج در چنین روزی ز پانصد سال باز — بر در فید آسمان را منقطع باران دیده‌اند
من بدو معتکفی دیدم بری مه بادیه — کاندرو ز آب و گیا قحط فراوان دیده‌اند

بس

پس بعهد مستقی امسال دیدم در تموز / کز تیمم گاه صد نیلوفرستان دیده اند
از سحاب فضل و اشک حاج و آب شعر من / برکها را برکهای بحر عمان دیده اند
کوه مخروق آنکه با چون پر شفتاهنگ در / دیو را زو در شکنجه حبس خذلان دیده اند
از دم پاکان که بنشاند چراغ آسمان / تاب پا جورست کاندر ماه آبان دیده اند
وز پی خضر و پر روح القدس چون خط دوست / در سمی راسدره بر جای مغیلان دیده اند
ز آب شور فقره و ریگ عسیله ز اعتقاد / سالکان از نقره کان و از عسل شادروان دیده اند
از بسی برگ گسترده زیر پای حاج / حاج زیر پای فرش سندس الوان دیده اند
سبزی برگ حنا در پای لیک دیده از رشک / سرخی رنگ حنا در نوک مژگان دیده اند
خضخضه آن ماه نو ذو الحجه گرد وادی عروس / چون خم تاج عروس از شبستان دیده اند
ماه نو در سایه ابر کبوتر فام رست / چون بنجای نامه ها چون عین عنوان دیده اند
ز آب و خاک سارقیه با صفیه شش چشم / بس دوا الهشک و تریاقی که اخوان دیده اند
در میان سنگلاخ ملح و عمره ز شوق / خار حنظل گلشکرهای صفاهان دیده اند

دشت محرم صحن محشر گشته وز لبیک خلق | نفخهٔ صور اندرین پیروزه ایوان دیده اند
از نشاط کعبه در شیر ز قوم احرامیان | شیرهٔ پستان قرین با شیر پستان دیده اند
شیر زدگان امید و سینه رنجوران عشق | در ز قومش تا هم در پستان هم پستان دیده اند
زندگان کشته نفس آنجا کفن در کشان | زعفران رخ را حنوط نفس شان دیده اند
شیر مردان چون گوزنان هوی هوی اندر دهان | از هوی هوی بر خدنگ آه پیکان دیده اند
بر در مهدیشان قفل نقل حسبی زده | باز دندان کلیدش پیش سبحان دیده اند
آمده تا نخلهٔ محمود در راه نشاط | حنظل محرومی را نارنج گیلان دیده اند
جمله در غرقاب اشک و کرده هم سیراب زاشک | خاک غرقاب مصحف را که عطشان دیده اند

دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده اند

مطلع سیم

کوه رحمت را اساس از گوهر کان دیده اند

عرضگاه دشت موقف عرض جنات است از آنکه | مصنع او کوثر و نقاش رضوان دیده اند
حوت و سرطانست جای مشتری و آن هر که هست | مشتری صفوی که در وی حوت و سرطان دیده اند

کوه

آستان قدس رضوی
موسسه کتابخانه و موزه ملی ملک

کوه رحمت حرمتی دارد که پیش قدر او   کوه قاف و نقطهٔ قاف یکی دون دیده اند
سنگ ریزه کوه رحمت برده اند از بهر حل   دیده بانانی که عرش از کوه لبنان دیده اند
اصفیا زان پس به کوه استاده سوزان دل چو شمع   همچو شمع از اشک غرق و خشک داما‌ن دیده اند
هشتم ذوالحجه در موقف رسیده حاجیان شتاه   شاه که خود را به هفتم چرخ مهمان دیده اند
شب فراز کوه زاشک شمع زجمع و انور   ابر در افشان و خورشید زر افشان دیده اند
آفتاب از غرب گفتی بازگشت از بهر حاج   چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده اند
از نسیم مغفرت کابی و خاکی یافته   آتشی را از انا گفتن پشیمان دیده اند
گفتی از مغرب رجعت کرد مشرق آفتاب   لاجرم حاج از حد بابل خراسان دیده اند
وز فراوان ابر رحمت ریخته باران فضل   رانده را بر امید عفو شادان دیده اند
حج ما آدینه و ما غرق طوفان کرم   خود به عهد نوح هم آدینه طوفان دیده اند
چون کریمان کز عطای داده نسیان بوده   عفو حق را از عطای خلق نسیان دیده اند
خلق هفتاد و سه فرقت کرده هفتاد و دو حج   انسی و جنی و شیطانی مسلمان دیده اند

حاج را نو نو در افزای از ملایک کرده حق — هر چه از شش صد هزار اعداد نقصان دیده اند

ای برید صبح سوی شام و ایران بر خبر — زین شرف کامسال اهل شام و ایران دیده اند

وی زبان آفتاب اجرار ابرار آگوی — دولتی کز حج اکبر حاج کیهان دیده اند

ز سموم آسیب و ز باران جنبلی یافته — ز خفاجه بیم و ز غزیه عصیان دیده اند

رانده زاول شب بر آن کُه پایه و بشکسته سنگ — نیم شب مشعل ز شعر نور غفران دیده اند

بامداد از نفس حیوان کرده قربان در منی — لیک قربان خواص از نفس انسان دیده اند

با سیاهی سنگ کعبه هم بر آید در شرف — سرخی سنگ منی کز خون حیوان دیده اند

سعد فراج بهر قربان تیغ مریخ آخته — جرم کیوانش چو سنگ تکی افشان دیده اند

چون بره کاید بیاد کرد سفند چرخ را — سوی تیغ حاج پویان و غزلوان دیده اند

پیر بابان بر زبان پیر زبان شکر حق — گفته وقتی کشتن حق را زبان دان دیده اند

در سه جمره بوده پیش مسجد خیف اهل خوف — سنگ را کانداخته بر دیو غضبان دیده اند

آمده در مکه و چون قدسیان برگرد عرش — عرش را برگرد کعبه طوف جولان دیده اند

عرش

پیش کعبه گشته چون باران زمین بوس از نیاز | و آسمان را در طواف هفت دوران دیده اند
عیدشان کعبه در ترتیب پنج ارکان حج | رکن چارم هفت طوف چار ارکان دیده اند
رفته و سعی صفا و مروه کرده چار و سه | هم بر آن ترتیب کز سادات و اعیان دیده اند
پس برای عمره کردن سوی تنعیم آمده | هم بر آن آیین که حج را زسامان دیده اند
حاج را دیوان اعمال البیت وآنگه عمره را | ختم اعمال فذلکهای دیوان دیده اند
کعبه در دست سیاهان عرب وین چنانک | چشمهٔ حیوان بتاریکی گروگان دیده اند
آنچه دیده دشمنان کعبه ز مرغان سنگ | دوستان کعبه از غوغا دو چندان دیده اند
بهترین جائی بدست بدترین قومی گرو | مهرهٔ جان دار و اندر مغز ثعبان دیده اند
نی ز ایزد شرم و نی از رزم ار کس ایمن ز تیغ | جای شیران را سگان عور سگان دیده اند
در طواف کعبه چون شوریدگان در وجد و حال | عقل را پروانه سر در ام صبیان دیده اند
ذات حق سلطان سلطانان و کعبه دار ملک | مصطفا را شحنه و منشور قرآن دیده اند
چون ز راه مکه خاقانی ز یثرب داد روی | پیش صدر مصطفی ثانی حسان دیده اند

بنده خاقانی سگ تازیست بر درگاه او — بخ بخ آن تازی سگ پارسی خوان دیده اند

وله ایضا فی مدح شروانشه

می دمگ که با صبح برآمیخته اند — با هم زلف و لب یار برآمیخته اند

صبح چون خنده کهی و دست آتش سرد — آتشی سرد بعنبر بکمر آمیخته اند

یا نه پی مشک و صدف غالیه با این فلک — صبح رغالیه تازه برآمیخته اند

دوش خوش ساخت فلک غالیه دان از مه نو — بهر آن غالیه کاندر سحر آمیخته اند

می عیدی بخور و جام صبوحی که مگر — شفق آورده و با صبح برآمیخته اند

ساقیان ترک نگار عارض و قند زمرگانشان — کز رخ و زلف حبش با خزر آمیخته اند

خال همار زره کرده و خط مار سپر — زلف و رخسار زره با سپر آمیخته اند

پس نگاه کلوخ انداز آن سنگدلان — در بلورین قدح لعل تر آمیخته اند

شاهدان از پی نقل دل و جان از خط و لب — بس گوارش که ز عود و شکر آمیخته اند

عاشقان از زر رخساره و یاقوت سرشک — بس مفرح که بمی با حضر آمیخته اند

آستان قدس رضوی کتابخانه و موزه ملی ملک

ماه نو دیده و در روی مه توشب عید | لعل می‌ها قدح سیم برآمیخته‌اند
نی مزاج می حمرا نبرد سوداشان | آن مفرّح که ز یاقوت و زر آمیخته‌اند
از دم روزه دهن شسته بهفت آب آورمی | همت سکّین دل غصّه خور آمیخته‌اند
ماه نو در شفق و ماه شفق شان می جام | بادو ماه و دو شفق یک نظر آمیخته‌اند
طاس سیمابی مه تافته بر چرخ شب | طاس زرهای آتش گهر آمیخته‌اند
کرده می راوق از اوّل شب بازش بصبوح | با گلاب بطری از بطر آمیخته‌اند
راوق جام فرو ریخته از سوخته سپید | آب گل گویی با عصفر آمیخته‌اند
همه با درد سر از بوی خمار و شب عید | بصبوح از نو رنگی دگر آمیخته‌اند
ژاله و صبح بهم یافته کافور و گلاب | زین و آن داروی هر درد سر آمیخته‌اند
همه سنگ افشان در آبخور عالم خاک | اگه از زهر که در آبخور آمیخته‌اند
همه دریاکش و چون دریا سرمست همه | طبع‌ها چو صدف با گهر آمیخته‌اند
خطری کرده و در کنج خطر نقب زده | نقبکاران همه ره با خطر آمیخته‌اند

طرب

چنگ مانند زنی زنگی شش پستان لیک | شیر پستانش بخون جگر آمیخته اند
زهره بر چیده چو خورشید نم هر جرعه | که در آن خاک خیابان نظر آمیخته اند
از سر بیخبری داده ز عشرت خبری | تن و جان را که بهم بی خبر آمیخته اند
جرعه کان بزمین داده کارب سر جام | رو حنوط زمی نامسیر آمیخته اند
نکهت جام و صراحی چو دم مجمر عود (عید) | از بخور فلک جان شکر آمیخته اند
مجمر عیدی ز آن عود و شکر هست بهم | زحل و زهره که با قرص خور آمیخته اند
رود سازان همه در کاسه سرها بسماع | شربتی جان ز رگ کاسه گر آمیخته اند
پرده با پرده و آهنگ در آهنگ چو مرغ | دو بدو ساخته و در بدر آمیخته اند
بربط از هشت زبان گوید و خود تا شنوات | زیر عیش گوی در گوش کر آمیخته اند
نای افعی تن و زین پس دمهش بوسه زدن | با تن افعی جان لب شکر آمیخته اند
چنگ را نا هد سرود امان پلاسین بیکس | با پلاسش رگ وی پی سر بسر آمیخته اند
مجلس و ست رباب ضعیف ار چه قوت | چار طبعش کم با بضاف در آمیخته اند

زد بخور

خم

کتابخانه موزه ملک آستان قدس رضوی

خم دف حلقه بگوش شده چون کان سه یوز | کآهو و گورش بهم در آمیخته اند
صوت مرغان بدرد چرخ که با دم خویش | بانگ کوس که تا جوز آمیخته اند
را و مانند که پایش کر بال خویش | کف شیر درفشه خورشید فر آمیخته اند
خاصگان گوهر بحر دل خاقانی را | با کلاه ملک بحر و بر آمیخته اند
چاشنی گیران از چشمه حیوان گوئی | شربت شاه سکندر سیر آمیخته اند
مالک ملک جلال الدین کاندر تیغش | آتش و آب بهم چون سپر آمیخته اند

دوش بر گردون رنگ دگر آمیخته اند

مطلع دوئیم

شب و انجم چو دخان با شرر آمیخته اند

ماه نو ابروی زال زر و شب رنگ خضاب | چون خضاب از پی ابروی زر آمیخته اند
نیشتر ماه نو و خون شفق و طشت فلک | طشت و خون را بهم از نیشتر آمیخته اند
سبق شاق آمده و خاک نهی بوده و باز | یادگی کشته و تن با سفر آمیخته اند
همه ره صید کنان رفته بمغرب وآنگه | شاخ آهوست که با خون زر آمیخته اند

موسسه کتابخانه و موزه ملی ملک

چرخ ز نشرهٔ نون و لقلمت از مه نو   کانهمه سرخی در باختر آمیخته اند
مه طرازیست ز بت چرخ که چون شب عید   نقش آن کوئی در شوشتر آمیخته اند
بر فلک بین که پی نزهت عیدی ملک   صد هزاران شکفه با خضر آمیخته اند
بر چرخ اطلس سزدش جامهٔ عیدی که در او   نقش روحانی بر آستر آمیخته اند
خسرو کشور پنجم که ز عدلش به دو وقت   چار گوهر همه در یک مقر آمیخته اند
عدل خسرو دهد آمیزش ارواح و صور   مینی ارواح که چون با صور آمیخته اند
خستان شاه که از خاک در انصافش   گل کبری و حنوط آمیخته اند
بر در گردون نقش حجرت اسم نقاش   لاجورد از پی آن در حجر آمیخته اند
اختران ز آتش شمشیرش در بوتهٔ چرخ   همه اکسیر قضا و قدر آمیخته اند
پیش ملکت ز آن کشت که دهقان کف اوست   کیمیائی که ز فتح و ظفر آمیخته اند
داد خواهان به در شاه که در یافت صفت   باز مین از نم مژگان در آمیخته اند
خسروان خاک درش بوسه زنان از لب و چشم   نقش لعبد بر آن خاک در آمیخته اند

نقش

نقش بندان ازل نقش طراز فرش   برازین کار که مختصر آمیخته اند
ذات جسمانی او کز دم روحانی زاد   نه ز صلصال ز مشک هنر آمیخته اند
آتشی جان ز کفش چشم خوش نرگس را   یرقان زرده و کحل البصر آمیخته اند
گوهر تیغش هندی تن و حبشی سلب است   هند با چین چو یمن با مصر آمیخته اند
آن کمندش که از پشت سمندش گویی   که بهم رست ذنب با قمر آمیخته اند
آتشی قدرش بر شد قدری از دود نشاند   عنصر هفت فلک زان قدر آمیخته اند
موکب عزمش بگذشت اثر گرد گذشت   طینت هفت زمین زان اثر آمیخته اند
زین ملک تا ملکان فرق از چه عیانش   نام ها با نام شهان در سمر آمیخته اند
نام و القاب ملک با لقب و نام ملوک   لعل با سنگ صفا با کدر آمیخته اند
شاه شاهست و الف هم الف از چه بعدد   با حروف دگرش با صور آمیخته اند
هر حمایل که در آن تعبیه تعویذ زر است   با زرش و حک از آتش تر آمیخته اند
نه فلک آدم و چار ارکان چو صفت بستند   این نه و چار بهم با کدر آمیخته اند

از تناسل عدد لشکر او بیش کشد | چار مادر که درین نه پدر آمیخته اند
کز زاد از پی پیشی غلامانش کنند | این زن و مرد که با نفع و ضرر آمیخته اند
قوت بیخ فزی رزی و بهر احیای آن | که درین شاخ گیاهی شجر آمیخته اند
عفو و خشمش بر و برگیست ز شاخش تلخ بلی | خوشی و تلخی با برگ و بر آمیخته اند
به چرخ ها رون کمر دارش چون ها روان | ز آتش انگلها در کمر آمیخته اند
ز تختش که در آن چشم ستاره نرسد | خاک با چشم ستاره شمر آمیخته اند
رای پرسش ملد بخت جوان یافت بلی | کحل یعقوب ز نور پسر آمیخته اند
شور و مور ز حسودانش اگرچه که لاف | سار و مار ز نفر با نفر آمیخته اند
وقت شمشیر زدن گویی با ابر کفش | آتشین برق بخونین مطر آمیخته اند
روس و خزران بگریزند که در بحر خزر | فیض آن کف جواهر جشر آمیخته اند
چه عجب زانکه گوزنان ز لعابی بر مند | که هنر بر آتش و در آب شمر آمیخته اند
از پی دیده فتنه ز غبار سمش | داوری خواب بدفع سحر آمیخته اند

هاست

هست تریاک رضاش از دم و دود خاک | زهر خشمش ز سموم سقر آمیخته اند
پیش گل آید تف خشمش بطلب بوی رضاش | گر رضاش آب ز گل بوالبشر آمیخته اند
بهر دفع وطش پس ابله ر مصلحت ست | از طپیان که شراب کدر آمیخته اند
باد بر هفت فلک پایهٔ تختش خدایگان | چار صف حیوان با خواب و خور آمیخته اند
سال عمرش صد و در بر تابان چارده ماه | تا مه و سال سفر در حضر آمیخته اند
روز بزمش همه عید و شب کامش همه قدر | تا شب و روز بخیر و بشر آمیخته اند

فی مدح اتابک اعظم

صبح خیزان کز دو عالم خلوتی بر ساختند | مجلسی بر یاد عید از عید خوشتر ساختند
هاتف خمخانه داد آواز کای جمع الصبوح | پا بخشش را آب لعل و کشتی از زر ساختند
رسم جور از ساقی منصف بصفی خواستند | پس حباب خوردند ساغر بحر اخضر ساختند
تا دهان روزه داران دشت عنبر آب | تا پروردان خم را مهر بر در ساختند
چون لب خم شد موافق با دهان روزه دار | سر بمهر آلوده یکماهش معطر ساختند

از پی یکماه سنگ انداز در جام بلور / عدّه داران رزان را حجلها بر ساختند
هم صبوح عید به کز بهر سنگ انداز غم / روزهٔ جاوید را روزی مقدر ساختند
سرخ جامی چون شفق در دست آنکه در صبوح / طلحه از صبح و دستنبو از اختر ساختند
کف در آن ساغر معلق زن چو طفل زبان / کز بلورین او زیانش طوق چنبر ساختند
هات غلغل حلق خاما زانکه یا خیر العمل / غلغل حلق صراحی را برابر ساختند
بلبله در غلغل آمد قلقل ای بلبل نفس / تازه کن قولی که مرغان قلندر ساختند
آن می و میدان زرین بین که پنداری بهم / آتش موسی و گاو سامری در ساختند
از مسام گاو زرین شد روان گاورس زر / چون صراحی را سر و حلق کبوتر ساختند
هم صراحی را چو طوطی هم قدح را چون خروس / آتشین منقار کردند آبگون پر ساختند
ریسمان سبحه بگسستند و کشتی تافتند / گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند
آتش قندیل بنشست آب سبحه هم برفت / کاتش و گاو از قدح قندیل دیگر ساختند
خانهٔ زنبور شهد آلود رفت از صحن جون / کانچنان هم چشمهٔ چشم مدور ساختند

صحن

آستان قدس رضوی
موسسه کتابخانه و موزه ملی ملک

صحن مجلس در مه در جام نوشین چشمهٔ مه یافت
چون ز غمزه ساقیان نور کافور ساختند

ادقان خزان زمین سرمست شد چون آسمان
گر نسیم جرعه خاکش را معنبر ساختند

وانگه از روی تواضع مشک پیش روی شاه آن
دیده ها را جرعه چون خاک اغبر ساختند

چون ز آب قدح کردند مژگان اطلی
میخ نعل مرکبان شاه کشور ساختند

آفتاب گوهر سلجقی که نعل رخشش لوست
اصل آن گوهر گر از شمشیر حیدر ساختند

دوش چون خورشید را مصروع خاور ساختند

مطلع دویم

ماه نو را چون حمایل خفته پیکر ساختند

قرص خور مصروع از آن شد کز حمایل باز ماند
کان حمایل هم برای قرصهٔ خور ساختند

گوشهٔ جام شکسته سوی خاور شد پدید
یکجهان نظار کان جام از چه جوهر ساختند

محتسب گویی بماه روزه جام می شکست
کان شکسته جام را رسوای خاور ساختند

به چرخ خاور پیشه چون زرین قواره کرد گم
دامن کحلیش را جامی مقور ساختند

در زبانی چرخ را گویی که سهو افتاده بود
کان زه سیمین بر آن دامن نه در خور ساختند

تا شبانگه قصد کردند اختران تب زده
کاسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند

ماه نو چون حلقهٔ ابریشم و شمع چنگ یا
موی ابریشم بهم چون عود و شکر ساختند

از خط و زلف تو رسته در دل من آبنوس
وز لب و چشم تو کشت دیده پر در ساختند

مهر چون در خوشه یکمه با رخ من دوستان
ماه رضاع زر شاه مظفر ساختند

نیمهٔ قندیل عیسی بود یا محراب روح
یا مثال طوق اسب شاه صفدر ساختند

دوش چون من ماه نو دیدم بروی تخت شاه
از ریاض خاطرم این قطعه نوبر ساختند

طرهٔ مشان کز هلالت عید جان بر ساختند

مطلع سیم

طره مشکین کز جمالت عشق لشکر ساختند

ماه نو دیدی لب پیمان رشته جانم
کین سه را از بسکه یار زیند هم بر ساختند

پیش بالایت به بالا تیز دیارم کهر
زانکه صد نوبر مراز آن بالا صنوبر ساختند

چون کمر حلقه بکوشم چشم من از رشک اکهر
چون کمر کاه تو بازم کیسه لاغر ساختند

زان لبی چون آتشی تر هدیه کن یک بوس عشق
گرچه بر هم آتشی عنبر ساختند

من

من نی خشکم و گرچه طعمهٔ آتش نی است طعمهٔ این خشک نی زان آتش تر ساختند

سرگذشت حال خاقانی بدفتر ساز از اشک غمزه هاش نو بنو تو تو چو دفتر ساختند

سوخته عود است و دل اندران بر دود او سپند شوق شاهش آتش و شروانش مجمر ساختند

نصرة الاسلام گیتی خسروی کاجرام چرخ چارپای تختش از تاج دو پیکر ساختند

ظل حق فرزند شمس الدین اتابک کز جلال بر سر حسن از ظلال قدرش افسر ساختند

هشت حرف از قزل تا ارسلان چون بنگری هفت گردون زاد در آن هر هشت مضمر ساختند

رستم توران ستانست این خلف کز فر او ایلدگز را ملک کیخسرو و میر ساختند

مملکت بختیست که نقش هشت حرف نام او بیضهٔ مهری که بر کتف پیمبر ساختند

عکس یکجامش دو گیتی می نماید کز صفاش آب خضر و آینه جام سکندر ساختند

آب گرز گاوسارش با دگور اغشیان آتشی ضحاک سوز و اژدها خور ساختند

همت اتابک چون فریدون بابک از کاوران خویشتن ضحاک سوز و اژدها سر ساختند

همت اتابک مصطفی تأیید و حیدر خصال این دو را هم در یتیمی ملک پرور ساختند

ور یکی شان در قبایل قابل فرمان شد — آخرش چون منصر اول عنبر ساختند
مصطفی در شصت و سه یکجا زر اندر سی و دو — دشمنان را مسخ کردند و مسخر ساختند
بهر یأجوجی که ظلمت خانه آنجا زرست — دست و تیغ این سکندر سد اکبر ساختند
هست آنا ملک آسمانی کین خلف خورشید اوست — آسمان را افسر از خورشید انور ساختند
هست آنا ملک بهمن آسا کین خلف دارای اوست — لاجرم در ملکش دارا و داور ساختند
خستگان دیو ظلم از خاکدر گاهش طلب — نشر کردند و با آب لب خرم عنبر ساختند
پیش سقف بارگاهش خانه موریست چرخ — از شبستان سلیمانش منظر ساختند
کعبه ملکت مغاک بارگاهش کز شرف — باغ رضوان را کبوتر خانه در ساختند
بلکه خود این کعبه رضوانی کبوتر خانه شد — چون کبوتر کعبه را گردش مجاور ساختند
زو مظالم سوز ز شاهی بنود — تا تظلم گاه این میدان اعبر ساختند
گشتی سلجوقیان بر جودی عدل ایستاد — تا صواعق بار طوفانش ز خنجر ساختند
کافر کرمش ازو پایش از و اسلام را — زین نمط کو ساخت مقید و موفر ساختند

از بسی

آستان قدس رضوی کتابخانه موزه ملی ملک مؤسسه کتابخانه

از پی عهد کیومرث کیان عهد شاه / کارداران فلک آیین دیگر ساختند

که ز ناپاکی زبید اخیر یا بداختند / که بجود رای زبید اخیر عرعر ساختند

شیرخواران را ز مغز شیرمردان بجای / طعمه‌ها را زو شکار گرد حمیر ساختند

بس باخران نکو کردند کاندر صد قرون / این یکی صاحب قران را شاه و سرور ساختند

پایگاه تازیانش باخشد ایوان روم / تلک خوک پایگاهش جان قیصر ساختند

حاسدان در زخم خوردن سرنگون چون سکته‌اند / تا بنامش سکهٔ ایران شهر ساختند

وز پی تعظیم بکش را ز رو هنای هند / شاه جن و جنبیان دیهیم و افسر ساختند

کز سلاطین پرچم شبرنگ یا پرخدنگ / از پی مرغ و دمی شیری دلاور ساختند

میرمار از پر روح الامین و زلف حور / پر تیر و پرچم رخشش مضمر ساختند

آن نگوئیم کز دم شیر فلک زد آفتاب / پرچم طاسی سزای خنگ و اشقر ساختند

سهو شد بر عقل کاول رستم بانیش خواند / گرچه از اقلیم روش هفتخوان برساختند

کز پی میرآخوری در پایگاه رخش او / آتشیجان جان رستم را مکرر ساختند

ساحت این هفت کشور برنتابد لشکرش / شاید از خضرای چرخش معسکر ساختند

بار دیدی کین سر سلجوقیان را بهر غز / چون شبیخون ساخت کاشیان غول ابر ساختند

چون دو لشکر بر هم افتادند چون گیسوی حور / هفت گیسو دار چرخ از گرد معجر ساختند

نوک پیکان نهاد در هم خانهٔ عیسی رسید / پس ز چرخ ترسا جامه را دجال اعور ساختند

در میان آب و آتش کین سلاحت آن آمدند / شیرمردان چون سلحفات و سمندر ساختند

شه خلیل اعجاز و رویحاش بر گرد خلیل / از بهار و گل نگارستان آذر ساختند

مرکبان شاه را چون جوزهر بر بسته دم / کفشی از جوزهر جوزای ازهر ساختند

چون همای تیغ پر آلید کز نجاد بال / کرکسان چرخ از آن خونخوارگان خور ساختند

در گل خسارشان چندان بخوردند کرکسان / کز شبه منقار و در زرنیخ زاغ ساختند

بر چنان فتحی که این شیر ملایک پیشه کرد / هم ملایک شاهد الحال اند و محضر ساختند

دشمنانش همه غول اند کز خود بهر حرز / هشت جنت هفت هیکل دار در بر ساختند

بخت زد ملک را زانو که بدخواهان اوست / هفت زاد فلک خانه ششدر ساختند

بخت

بخت کم کردند چون یاری نگار / روی گردیدند چون آینه مغفر ساختند

نوعروس از ره نشینان شکری گوید از آنک / دام عنّین از تقعقع مزوّر ساختند

ای که مردان عجم پشت چو طفلان عرب / طوق در حلقه و نامت تاج مفخر ساختند

ناخنی از معنی جعفر کم نکردی فضل از آنک / نقطهٔ هر ناخنت را معنی جعفر ساختند

تا درت بینم بر جای نظر و چشم ثبات / کز درت دعوت که روح مطهر ساختند

کودکی را سوی پستان خواند عمّ کودک چه گفت / گفت و لبان با پستان ها در ساختند

شعر من فالیست نامش سعد اکبر زان که / راوی من در نیات اند سعد اصغر ساختند

چون کف دهلقت تا بازی است خار از بسیج / خانهٔ من حلّه و بغداد و ششتر ساختند

همت و لطف ترا در خوانده‌ات اینجا بشم / رز دو در لعبت و غلام و طوق و افسر ساختند

عدل او را خسروا پیوند عمرت باد عدل / کز جهان عدلت و پس گوید اعظم ساختند

عیدهای باز کز ساعات روز عمر تو / ساعتی را هفته از روز محشر ساختند

ملک و عقل و شرع زیر خاتم کلک تو باد / کان سه را اقبال این دو بخت یاور ساختند

حرف الراء فی مدح سلطان محمد

ای عندلیب جانها طاوس بسته زیور | کجای غنچه لب بلبل راغی غشر تر
ای غنچه دهانت از چشم سوزنی کم | سوزن شکاف غمزه ات سوسن نمای عبهر
ای خوشتر رخ تو در گریه زار آتش | بیمار دو لبی تو در زهر خنده شکر
نوشین مفرح آن لب جو سنگ خال مشکین | مشکین چو تو دیدم جو جو شدم برابر
تو میخوری بمجلس بر خاک جرعه ریزی | من خاک خاک باشم گر جرعه یابم افسر
پشت چو جرعه نوشم بر خاک جرعه بینم | بر چینمش بدیده سازم برنگ احمر
گر باده می بخیزم بر من بگیر جانا | من خون خورم نه باده من غم کشم نه ساغر
زان آب آذر آسا زان سان همی هراسم | کز آب سگ گزیده شیر سیه ز آذر
خاقانی آمد از جان چون حلقه بر در تو | بنمای در سر چو حلقه حلقه بگوش چون در
تو شاه نیکوانی تاج تو زلف مشکین | مانا که چتر سلطان سایات بکند بر سر
در اینگون قفس ببین طاوس آتشین پر | کز پر گشادن او آفاق بست زیور

از چاپر

آستان قدس رضوی
موسسه کتابخانه و موزه ملی ملک

از چار و هفت گیتی سلطان خلاصه آمد / مختار چار ملت سردار هفت کشور

نیرنگ زد زمین را اشهب فلک بجلوه / پرگار زد هوا را قوس و قزح بشهپر

عکسی ز نای پرش زد بر زمین گردون / زآن شد بهار رنگین زین شد بهار اغبر

از حرف صولجان وش زن پرش و گوی ساکن / آمد چو صفر مفلس و ز صفر شد توانگر

یعنی که قرص خورشید از حوت در حمل شد / کرد اعتدال روی بیت الشرف مقرر

یکچند چون سلیمان ماهی گرفت اکنون / چون موسی از شبانی همتش بره مسخر

عریان ز حوض ماهی سوی بره روان شد / همچون بره بر آمد پوشیده صوف اصفر

دیگش هر شبانگه در آب گرم مغرب / غسلش دهند و پوشند زآن حلهٔ معصفر

گوئی حبابش بود از لعبتان دیده / کورا ز حوض ماهی دادند غسل دیگر

مارست قرص خورشید از ضعف علت دی / بیماری دق آمد شب را که گشت لاغر

ماما که اندرین مه عیدیست آسمان را / کآهیخت تیغ و آمد برکار زر قصهٔ زر

شاخ جواهر آنک آمد زین عهد بسته / چون کام روزه داران گشته صبا معطر

جیب گهر شکوفه کوی کله است غنچه | کز باد نوبهاری آکنده شد بعنبر
قوس قزح برآمد چون نیم زه مسمّع | از صنعت صبا شد کوی کله معنبر
آن غنچهای نسترن بادامهای تر شد | ز زر قراضه در وی چون انجم سکه مضمر
غمناک بود بلبل کان می‌خورد که در گل | مشک و زر و مرجان وین هر سه هست عنبر
مانا که باد نیسان داند طبیب ای را | سازد مفرّح از زر و مرجان و مشک اذفر
شب گشت پشت قامت چون رایت مخالف | روز است آخته قد چون چتر شاه صفدر

مطلع دوم

صحن ارم ندیدی در باغ شاه بنگر
حصن حرم ندیدی بر قصر شاه بگذر

بر صحن باغ پروین بل پر نسر طایر | بوش فضای گردون دیوار خط محور
کاریز برده کوثر در حوضهای ماهی | پیوند کرده طوبی با شاخهای عرعر
شاخش جلال رفعت بر داده طوبی آسا | طوبی که دید هرگز کو زین صفت دهد بر
هم آشیان عنقا در دامن ریاحین | هم خوابگاه خورشید از سایهٔ منوّر

صبی

آستان قدس رضوی
کتابخانه و موزه ملی ملک

عیسی خلال کرده ز خارهای گلبن   ادریس بخیه کرده ز غنچه‌های نشتر
همچون درخت و قواق و راطیور کوه‌ها   بر فتح شاه کرده الحمد لله از بر
جفت مقوس او چون جفت طاق ابرو   طاق مقرنس او چون خم طاق بنگر
قصرش چو مدحت من در سال مدح سلطان   گردون در او مرکب گیتی در او مصور
آن جفت را اگر زو شد قوس قزح ملون   وان طاق را اگر زو شد صحن ملک مطیر
ادریس جم مهندس موسی و خضر بنّا   روح و فلک مزوّق نوح و ملک درودگر
انجم نگار سقفش در روی هر نگاری   همچون خلیل هذا ربی بخواند از بر
خامه زده عطارد وز لاجورد گردون   بنوشته نام سلطان بالای هفت منبر
پیش سریر سلطان استاده تاجداران   چون ناشکفته لاله افکنده سر سراسر
ناهید زخمه مطرب بی آفتاب تابش   چنگ ارتفاع می را ربعی بشکل مسطر
آن باربد که از چرخ هر سال نیک بادش   شعرم بمدح سلطان برداشته بزم بر
فرمان ده سلاطین سلطان محمد آمد   جبرئیل جان محمد و عیسی خصال حیدر

آستان قدس رضوی
موسسه کتابخانه و موزه ملی ملک

مهدی صفت شهنشه ایمن پناه داور — جان بخش چون مسیح ملکشه کشورستان چو سنجر

شاه فلک جنیبت خورشید عرش رایت — بهرام کوه زهره برجیس بحر خنجر

ابر درخش سبرق بهر نهنگ پیکان — قطب سماک نیزه بدر ستاره لشکر

جمشید سام عصمت سام سپهر سطوت — دارای زال همت زال زمانه داور

سردار خضر دانش خضر بهشت حضرت — سردار روح منش روح فرشته مخبر

یک کنجدش نگنجد در کنج سینه توران — یک سنجدش نسنجد در دیده ملک ربر

تیرش به دیده دوزی خیاط چشم دشمن — تیغش بکفر شویی قصار جان قیصر

جز تیغ کفر شویش کاذر که دید آتش — جز تیر دیده دوزش درزی که دید جرجر

هر مه زنگ شبه مه چرخ طوقدارش — سگ طوق ساز داز دم در خدمت غضنفر

آنجا که در کنت زآبحیات تشنه — در آب منت تیغ هم بحر غرقه هم بر

تیغ تو قیصر دین لاابل خطیب دولت — در طیلسان دری طول اللسان اسمر

ز اقلیمهات فایض اقلیمهای فضه — وا اقلیمهای گیتی حکم ترا مسخر

مخدوم چون ز تخت ارض چو سیب دشمن — کش جوهر حسام است معلوم کرد جوهر
الحق ترنج و سیبی با چاشنی و لذت — چون سیب بخل بندان یا چون ترنج منبر
کای طرفه کز عدو شد مخدوم طرفه زانکه — کافی شدست رحمت و ز رفعتش رسد ضر
شاها بدولت تو صافست خاطر من — چون خاطر ارسطو در دولت سکندر
دانم که سایهٔ حق داند که می ندارد — در آفتاب گردش گیتی چو من سخنور
خاقانیم نه و هند خاقان نظم و نثرم — گویندگان عالم پیشم عیال مضطر
زین نکتهای بکر زند آبستنان حیرت — مشتی عقیم خاطر چون تیغ عقیم ابتر
زین خامهٔ دو شاخه اندر رسته تا انامل — من خار در جهانم و ایشان زیاد منکر
وز غیبت من آمد آری حسود پیدا — چون زاد محنتش در مردن پیامبر
ای حضرت زمینت معمار کشور دین — بادی چو بیت معمور اندر فلک معمّر
عشری ز سال عمرت خمسین الف حاصل — ستین دقیقه حاجت برنه فلک مقدر

در مدح سیف الدین

موسسه کتابخانه و موزه ملی ملک

چون آه عاشق آمد صبح آتش معنبر | سیماب آتشین زر در بادبان خضر
آنگاه‌های زرین از سقف نیم خایه | سیماب شد چو پرزد سیماب آتشین سر
مرغ از چه زد شناعت بر خانه سقف | کو در عمود سیمین داد و تراز دی زر
کوس از چه روی دارد آوا ز کنج باری | کو نور صبح بینم کنج روان شهر
این کنج صرف دارد آوا ز دریا نه | وان آن همچو صفر خالی و آوازه مزور
مه در هوای ها بل چون یکقواره توزنی | خیاط بحر سحرش بر دو اشته مدور
یارب ز دست گردون چه سحرها فزاید | کز نی از آن قواره نمی کند کمتر
چرخ سیاه کاسه خون سلخت خسروانرا | نان سپید او مه نان ریزه‌اش اختر
چون پخت نان زرین اندر تنور مشرق | افتاد نان سیمین اندر دهان خاور
ماناکه هست گردون درواز دان درسند | اجرت آمد و نانش و انعام شاه کشور
درگاه سیف دین را نقدست خوان رضوان | ادریس ریزه خوارش و ارواح مائده در
ای کعبه جهان کرد ای زمزم رسن در | زرین رسن نمایی چون زمزم آبی از بر.

ایضاً

آستان قدس رضوی
موسسه کتابخانه و موزه ملی ملک

همچون دهان زمزم و دندانهٔ باد چشم — گر زیستی بچشم با سنگ کعبه هم بر
ای نور زای چشمه دیدی که چند دم — در چاه شاه شروان ظلمات ظلم بر
ذره چه سایه دارد آن سایهٔ تعبیه — زین رسن فرو کن و زین چاه برآور
من نخلم و تو مریم من عازرم تو عیسی — نخل از تو گشت تازه جان از تو یافت عازر
سرگشته گرد چرخم چون چرخ و باد در شب — فریاد ازین فسوگر زن فعل و بنز چاه در
آن پشته دیده باشی همچون کشف بصورت — آن استخوانش بیرون و آن سبزی اندرون در
گر چون کشف کشم سر در استخوان شکسته — سایه نیفتد از من بر چشم هیچ جانور
ای دو کان عالم دیدی که اهل شروان — از کوزهٔ یتیمان هستم شکسته سرتر
هم دیده که از جان ور گاه سقف دونان — چون کاسهٔ غریبان حلقه بگوشم اندر
ای آب خضر و آتش موسی و باد عیسی — داری ز خاک در بند اجلال و عزت و فخر
پارم چو غنچه دیدی آسوده دل چو کعبه — رطب اللسان چو زمزم بر کعبه آفرین گر
شعرم بزر نوشتند آنجا خواص کعبه — بر بی نظیری من کردند حاج محضر

امسال بین که رفتم زی مکه مکارم | دیدم حریم حرمت کعبه در مجاور
شهری که شیب و بالا دریا و کوه دارد | کوهش اساس نعمت بحرش غریق گوهر
بالله که خاکش در بند نیک کعبه ماند | با بوقبیس بالا زمزم بدامن اندر
گر از نه غوطه خوردی در بحر کف جبرو | کی عذب و صاف بودی چون زمزم مطهر
تا تا جدا گشتم از دوستی دو کعبه | بر چرخ یگانه دشمن نعلم کند دو پیکر
این مجتبین پی نقش آورد سر بکعبم | تا بر دو کعبه گشتم چون کعبه مدح گستر
ای آفتاب تا کی در پیچ و تاب هیهات منزل | دارد ده و دو در جهت گردان بر آسمان بر
در بند و سور او بین چون برج آسمانی | خیز از در جهان جز تاج فیل پیکر
کرده عتقا دی در برجهاش منزل | افلاک چون ستاره سیمرغ خون کبوتر
مانا که برج کسری هست آسمان دنیا | کز نور منزل تو دارد کمال پیکر
در برجهاش بوده میقات پور عمران | میلاد پور مریم میعاد پور هاجر
تا ز اربعین بر دوش خشت نیافت آدم | در اربعین صباحش طینت نشد مخمر

وند انعالی

دندانهای برجش یکیک مغاو مروه
سرکوچهای شهرش صف صف منا و مشعر

در آیچه حصارش ذات البروج اعظم
دیباچهٔ دیارش سعد السعود از هر

انصاف ده که در بند ایمان نزنیت این را
سقف سرای ایمان دیوار دو کافر

از کشتگان زنده زانسو هزار مشهد
وز ساکنان ره روزین سو هزار مشعر

آن قبهٔ مکارم وان قبلهٔ معالی
آن فرضهٔ معلی وان روضهٔ منور

در قبه مهد مهدی با قبله عهد عیسی
در فرضه روض جنت در روضه حوض کوثر

ذات البلاد خرم خیر الدیار آدم
بیت الحرام ثانی دار السلام اصغر

دخلش خراج خزران خلقش غزاة ایران
جمعش سواد اعظم رسمش جهاد اکبر

گوییدبه ز عقرب طاس نرست جانا
از حرمتش ملک را عقرب نخذ بستر

عاق زنسب کو را خوانده است جای عقرب
کز فراوت مه را برقع ز فرش عبقر

عقرب ندانم اما دارد مثال ارقم
در دیده چون گوزنان تریاق پرور درج

شهری بشکل ارقم با صد هزار مهره
از رنگ خشت پخته سنگ رخام و مرمر

تا نام آن زمین شد هم شد هم آن جوان	القاب سیف دین شد هم خضر و هم سکندر
هست اعشی عرب را از من سر ز شرم خجلت	چون سیف ذوالیزن را از سیف دین مطهر
ملک آسمه دراد و دعوت کیر دسته بعد عالم	چون از سپهر چارم اعلام مهر از هم
افسر خدای خسرو کشورگشای رستم	ملکت طراز عالم ملت فروز داور
بر پرچم علامت ز نام رکن علامان	از مشتری اش طاس است از آفتاب مغفر
زین هر سه حرف جاهش چار اصل و پنج شعبه	شش روز و هفت اختر نه قصر و هشت منظر
شاها طبیب عدلی بیمار ظلم گیتی	لیکن علاجش را تریاق عدل در خور
خود عهد خسروان از اجر عدل چیست حاصل	زین حقه گاه جافی زین منع سرای مغبر
زیر سه حرف جاهش گنجیست حرف آخر	صفوت در میانه هفت آسمان محقر
از عدل دیده خواهم هم راستی هم خم	در ساق عرش ایزد بر طاق پول محشر
گل چون ز عدل آید میرد ز خوط بر تن	تابوت دست عاشق گور آستین دلبر
آتش که ظلم دارد می‌میرد و کفن نه	دود سیه حنوطش خاک کبود بستر

بریک

آستان قدس رضوی
کتابخانه و موزه ملی ملک

بریک نمط نماند کار بار عالم	مهره بدست ماند خانه شود ششدر

سنجر بهر دو تکه سنجار ماند آنکه	چون بنگری بصورت سنجار به که سنجر

آخر نه بر گذر شد تخته گوش عالم	بی بار ماند بخشش و رخت بار ششتر

شاهان عصر جز تو هستند ظلم پیشه	اینجا سپید دستند آنجا سیاه دفتر

نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد	پس آنکش بزاید صورت شود مجدر

آنکس که طعمه سازد سی سال خون مردم	نه آخرش بطاعون صورت شود متبر

نه ماهه خون حیضی چون آبله برارد	سی ساله خون خلقی آخر چه آورد بر

شاها عرب نژادی هستی بخلق و خلقت	شاه بشر چو احمد شیر عرب چو حیدر

مهمان عزیز دارند اهل عرب بسنت	زانم عزیز کردی دادی کمال و فر

رومی فرستی اطلس مصری دهی عمامه	خلّی براق ابرش ترکی وشاق احور

اطلس برنگ آتش اصل عمامه از نی	ابرش چو باد بنیان ترکی لبان تندر

اعجاز خلعت تو این بس که هست شخصم	با باد و آتش و نی هستش امان بتیر

بود آن نعیم دنیا فانی شعار خرّم | هست این عروس باقی باقی طراز معجر
جان سخنور از امر شد نشید من به | هر چنین نشید کامر شد رسید بهتر
پیش مقام محمود یعنی بساط عالی | گوهر فروش من به محمود محمدت خر

فی مدح الوزیر

صبح ز مشرق چو کرد بیرق روز آشکار | خنده زد اندر هوا بیرق او برق وار
بود چو گوگرد سرخ گر بر چرخ کبود | داد مس خاک را دانهٔ زر عیار
خسرو چین از افق آینهٔ خور نمود | ز آینهٔ چرخ رفت زنگ شب زنگبار
در سر ماه راند تیغ زر اندود مهر | بر کتف کوه دوخت دست سپید عیار
شد قلم از دست آن زنج بد سیماک | شد ارم از دست این باغ و لب جویبار
ظل صنوبر مثال گشت بمغرب نگون | ماه ز مشرق نمود چهرهٔ زر آشکار
داد مغارب زمین روی بسوی غروب | تا نکند ناگهان بار سپهرش نگار
سوخت شبی مشک رنگ ز آتش خورشید زرد | نکهت باد سحر قیمت عود قمار

برقع

برقع زرین صبح چرخ برافکند کرد		پیش عروس سپهر زر کواکب نثار
تیغ زن آسمان خاک سیه پوش را		کرد منور چو رای زن شهریار
صف حاتم سخا خفت سحابش ثنا		یحیی خالد عطا جعفر هارون شعار

مطلع دوم

بهر صبوح از درم مست درآمد نگار
غالیه برده بکام بر گل سوری نگار

بسته من لب ندم بس که صحگه (صبحدم)		کرد زبان عذر خواه آن بت سیمین عذار
بلبله برداشت زود کرد پس آنگه سلام		گفت بنو درسه شراب داروی درد خمار
جام ز عشق لبش خنده زنان شد چو گل		وز لب خندان او بلبله گریست زار
چونکه قدح کرد نوش درج گهر کرشام		قند فشان شد ز لب آن صنم قندبار
بلبل نطقش بناز غنچه گل کرد باز		گشت ز گل عارضش همچو گل کامکار
گفت مخور غم بیا باده بخور بهر بنگ		غم نخورد هر که هست چون من غمخوار
زین می خوشبوی من نوش کن انگه پیش (تلخی من)		از سر رنج و حزن خیز و برآور دمار

کفت پیاله بگیر قد قنینه بپیچ | گوش چغانه بمال سینهٔ بربط بخار
بعد سه رطل گران مدح وزیر جهان | گفت که خاقانیا داد چه داری بیار
خواجه و دستور شاه داور انجم سپاه | دین عرب را پناه ملک عجم را فخار
خاصه که مهر سپهر گوشهٔ خوشه گذاشت | وانکش کردون گرفت پلّهٔ لیل و نهار

گرد خزان تاختن بر صف لیل و نهار

مطلع سیم

باد وزان بر رزان گشت بدل کینه ور

سنبلهٔ چرخ را خرمن شادی بسوخت | کاتش خورشید کرد خانهٔ باد آسیا
چون زر سرخ سپهر سوی ترازو رسید | راست برابر بداشت کفهٔ لیل و نهار
حلقهٔ سیمین زره چون ز نسیم شد پدید | عیبهٔ زرین فشاند بر سر او شاخ تاک
دست خزان بر فشاند چاه زنخدان بسیب | لعب چمن برگشاد گوی گریبان نار
تا که سر انگشت تاک کرده خزان فندقی | گرد چمن پر نگار رنجهٔ دست چنار
حلقهٔ درج ترنج گشت پر از سیم خام | شد چو دهان صدف پر گهر شاهوار

کر خوف

گر خوف شد خریف از چه تلف میکند || برشمی از دست باد سیم و زر شمار
خون رزان ریخته و ز پی کین خواستن || تا خفتن آورد ابر از سر دریا کنار
بر بدن نار ماند از سر تیغش نشان || بر رخ آبی نشست از تک اسبش غبار
عرب عقیق یمن کرد برون از دهن || گشت زر افشان همی چون کف صدر کبار
ملک جهان را نظام دین هدی را قوام || خواجه و صدر کرام زبدهٔ پنج و چهار
خواجه چارم بلاد خسرو هفتم قران || آنکه ز هشتم فلک همت او برد غبار
سخرهٔ او آفتاب بندهٔ او مشتری || بندهٔ او آسمان چاکر او روزگار
نوک سر کلک او قبلهٔ در عدن || خاک سم اسب او کعبهٔ مشک تتار
گشت بساط بناش مرکز عودی لباس || گرد ضمان بقاش گنبد گوهرنگار
بر سر گنج سخاش خامهٔ او اژدهاست || در دهن خاتمش مهرهٔ او آشکار
مهر پذیری که هست مهر عروس ظفر || مهر فلک را مدام نور از او مستعار
ای که بنقاش همچو حسودت مدام || خواسته از خشم تو چرخ فلک زینهار

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملی ملک

جاه فزای سپهر منیت که منیت وجود تست | آینهٔ آسمان نورفزای اختر بار
همچو مه از آفتاب هست بتو نورمند | شاه زمانه که اوست سایهٔ پروردگار
نیست ز انصاف تو در همه عالم کنون | جز زتن   جز دل لاله فگار
هیچ یگانه نزاد چرخ فلک همچو تو | تا که همی ملک را اندر سال فلک شش هزار
گرچه حسن یک ز طوس صاحب آفاق شد | ملک بدی چون بتو کرد همی افتخار
از هنر و بذل مال و ز کرم و حسن رای | زیبد اگر چون حسن جد بودت پیشکار
مصر ممالکت چو سحر عرضه کند گاه جود | مصر و عزیزش بود در دل و در چشم خوار
هست ترا ملک و دین تخت و نگین و قلم | هست ترا یمن در زیر عنان یمین و یسار
عدل تو تا ز اهتمام حامی آفاق شد | با گل و مل کس دگر خار ندید و خمار
هیبت و رای ترا هست آهن و در | خسرو چارم سپهر شحنهٔ پنجم حصار
از اثر عدل تو بر سر و بر پای دید | ابرش کینه سگال ادهم فتنه فگار
هست حسود ترا از اثر عدل تو | رشک حسد در جگر اشک عنا در کنار

کرده

کرده چنان استوار با دل و جان عهد غم		کز کس اگر بشنوی باید این استوار
خصم تو گر نیست دون هست چنان با عجب		کز سبب کین تو در نفسی چند بار
آتش اندیشه چیست شعله زبان در دهان		کآتش هرگز نزد بر کس که جهد از خیار
ابر کفا از کرامت چو تو یک جوان		بحر دلا بر سخن نیست چو من یکسوار
چون شود از نعت تو زر لب من درفشان		چون شود از مدح تو خاطر من زرنثار
نور ضمیر مرا سجده شود آفتاب		تیغ زبانی مرا سجده برد ذوالفقار
بنده خاص توام شاعر خاص ملک		نعت تو و مدح او خوانده که بزم و بار
دادن تعریف تو از پی تشریف شاه		بر سر نهای حصر کرده مرا نامدار
مادح اگر مثل من هست بعالم دگر		مثل تو ممدوح نیست شعر خرد حقگذار
بلبل اگر در چمن مدح تو گوید شود		از خوش طاوس زر چتر کش و تاجدار
تا که ز دور سپهر هست مدار پدر		تا که بگردد مدار هست فلک را مدار
باد چو صبح بخت خصم تو اندک بقا		باد چو مهر سپهر امر تو گیتی گذار

بر فلک اگنده باد از دل و جان عدو | مرتبهٔ آب و خاک دایرهٔ باد و نار
از دل و دست تو باد کار فلک را نظام | وز کف و کلک تو باد ملک جهان را قرار

حرف الشین فی مدح خاقان الاکبر

رخسار صبح را نگر از برقع زرکشش | کز دست شاه جامهٔ عیدیست در برش
گردون بشکل مجمر عیدی به نزد شاه | صبح آتشی ملمع و شب عود اذفرش
مشرق بعود سوخته دندان سفید کرد | چون بوی عطر عید برآمد ز مجمرش
گردون فرو گداخت هر نخاله که داشت | صاعی بباخت کز پی عیدست در خورش
مرغ شناعتی دم از آن زد چو مصریان | کان جام عید دید نیاز شجر درش
از آی اصباع عید همی ماند آفتاب | از نام شاه داغ نهاده مشهرش
داغیست بر جبین سپهر از سه حرف عید | ماه نو ابتدای سه حرفست بنگرش
فصاد لو بود در صبح که قیفال شب گشاد | خورشید طشت خون مه نو عید نشترش
مه روزه دار بود دهانا از آن شدست | تن چون خلال مایدهٔ عید لاغرش

ای حلقه

آستان قدس رضوی موزه ملک

یا حلقه گوی از پی آن شد که روز عید　　خسرو بنوک نیزه رباید ز خاورش

خاقان اکبر آنکه ز دیوان نصرتت　　بر صد هزار عید برات مقررش

مطلع دوم

آمد دو اسبه عید و خزان شد علم برش
زرین عذار شد چمن از گرد لشکرش

عید است و آن عصیر عروسی است صرع دار　　کف بر لب آوریده و آلوده معجرش

اینک خزان معزم عید است بر صرع　　بر برگ زر نوشته طلسم مزعفرش

یکماه عده داشت پس از نفاق عید　　بستد عقد بر همه آفاق کیسرش

زرگر نگاه عید زرافشان کند باغ　　وآب جب کند که هست نگر ریز دخترش

شاخ چنار گوئی حلوائی عید زرد　　کالوده ماند دست با آب معصفرش

بودی درون عید نغنهای روزه دار　　مشکین کبوتری ز فلک نامه آورش

منقار بر قنینه و پر بر قدح بماند　　کامد همای عید و نهان شد کبوترش

مرغ قنینه بلبل عید است پیش شاه　　گل در دهان کند خته و نادر پرش

انگشت ساقی از عنب غوک بزم تر … زلف چو مار در پی عید شناورش

زلفش فرو گذاشته سر در شراب عید … دیویت غسل گاه شده حوض کوثرش

در آبگینه نقش پری بین به بزم عید … از می که آتش است پری وار چو مجمرش

زان آب چون پری که گرفته نماید زاهل عید … کاب خرد ببرد پری وار آذرش

گردون چنبری ز بن گوش رود عید … سوراخ مار در شکم باد پرورش

دستینه بسته بربط و گیسو گشاده چنگ … یعنی درم خریده عیدیم و چاکرش

بر سر نماز برده دست ارباب از هوای عید … افتاده زیر دیگ شکم باد پرورش

مار است خاک خواره پس با دارزن به خود … کز خوان عید نیست غذایی مقررش

چون شاه هند پیش و پسش ده غلام ترک … از فر عید مکه و شکر افسرش

بل هندویست بر همن آتش گرفته سر … چون آب عید نامه زردشتی از برش

گویی بهای باده عید است و آفتاب … زان رفته در ترازوی سنجند چون زرش

شد وقت چون ترازو وه شاه خوبان بعید … خواهد می گران چو ترازوی محشرش

خاقانی

آستان قدس رضوی — موزه ملک — کتابخانه

خاقان اکبر آنکه سر تیغش آفتاب — شبهای قدر و عید شده دوده خنجرش

کیوانش چتر چیت مه آفتاب طاس — چون زلف آنکه عید تبان خواند از زرش

عیدیست فتنه را ز هلال معنبرش

دل کان هلال دید نشیند برابرش

زآی چو فتنه عید کند شفته شود — دیوانه را هوا ز هلال معنبرش

من شیفته چو بحر و مسلسل چو ابر از آنک — هم عید و هم هلال بدیدم بر اخترش

مانند چو کودکان بشب عید بیقرار — تا نعل من نهاد دو کار و فیرش

مهجور هفت ماهه منم ز آن دو هفته ماه — کز نیکوی چو عود غریب است منظرش

چون ماه چار هفته رسیدم بسوی عید — تا چار ماهه روزه کشایم بشکرش

کز صاع سر سه بوبه بعیدی دهد مرا — ز آن رخ دهد که گندم کوفت پیکرش

دوشم در آمد از در غمخانه نیم شب — شب روز عید کرد مرا ماه اسمرش

عید مسیح رویش و عود الصلیب زلف — رومی بلب حمایل زنار در برش

دستار در ربوده سراز ابا بود زلف		شوریده زلف و مقنع عیدی ابر برش

برده تهش ز مقنع عیدی بجاه سیم		آب چه مقنع ماه مزورش

برگوش عید آن نکند زخم کآن زمان		برجانم ار شناعه زدن کز زبو برش

گیسو چو خوشه یافته وز بهر عید وصل		من همچو خوشه سجده کنان پیش عرعرش

در طشت آب دیده تو آن ماه عید و من		در طشت خون بدیدم ماه منورش

جان ریختم چو طبله بر عید جان خوش		چشمم چو طشت خون ز رقیب جگرخورش

بینی هلال عید بهنگام شام و من		دیدم بصبح نیم هلال سخن ورش

چون دیدمش که عید شده دشت چون مغان		آتش ز لاله برگ و چلیپا ز عنبرش

آن آتشی که قبله زردشت عید اوست		میدیدمش ز دور و رفتم فراترش

در کعبه کرده عید وز زمزم مزیده آب		چون نیشکر چگونه مزم آتش ترش

بودم درین که خضر درآمد ز راه و گفت		عیدست نور ماه شده ملک بکدرش

خاقانیا وظیفه عیدی بیار جان		پیش کش بحضرت شاه مظفرش

خاقان اکبر آنکه دو عیدست در بعد / شش روز و پنج وقت و چهار اصل گوهرش
بل شش هزار سال زمانست انگ عید / تا رنگ یافت گوهر ذات منظرش

صبح هزار عید وجودست جوهرش
خضرست رایض و ملک الموت خنجرش

اقلیم بخش و تاج ستان ملوک عصر / شاهی که عید عصر ملوکست مخبرش
نی نی به بزم عیدی و روز وغاش نامت / کیخسرو آبدار و سکندر علم برش
زان عید زای گوهر و شمشیر آبدار / شد آب بحر و آب شد از شرم گوهرش
زین پس چراغ عیدی و نوروزی آورند / از بیضهٔ عراق و ز بیضای عسکرش
خود کمترین نیاز بهاست عید را / بیضاء عسکر از ید بیضای عسکرش
هرجا که رخش اوست همه عید نصرتست / زان پای و دم به برگ حنا شد معصفرش
عیدا که روم را بود از پایگاه او / زیرا که پایگاه بود جان قیصرش
عید فرست بر سر اوقات بهر آنکه / شهی است عین عید ز نعل تکاورش

چون عین عید نعلش و زلفش کمانش چشم — های مشقق آمد و سیم مدورش

چون آینه دو چشم چو ناخن در ادوکوش — در زنگ عید شانه زده دم احمرش

چون کرم پیله سرمه عیدی کشیده چشم — پرچم ور از طرهٔ حورا دچورش

بحر کلیم دست برین ابر طور فش — با فال عید و نور انار بهند رهبرش

بحری که عید کرد در عدا به پشت ابر — از غیرتش و رخش من زغرنده تندرش

آن شب که روز عید و شبیخون یکی شمرد — صبح ظفر بر آمد از اعلام رهبرش

هر آی ز چو چتر و بر گستوان چو چرخ — الخنده بخت زیور عیدی بر اشقرش

عید عدو به برگ بدل شد که باز دید — باران تیر و ابر کف و برق مغفرش

نصرت نثار عید بر افشاند کز غزات — شاه مظفر آمد و جاه موفرش

عهد بیت شاه عید سلاطین داور ز فتح — خصم از غلامی آمده دجال اعورش

آن روز رفت آب غلامان که یوسفی — تصحیف شد بهای محقرش

دیو ملاحت ز لشکر که ملک — دیوی غلام بوده مدد یا معسکرش

آنجا

مؤسسه کتابخانه و موزه ملی ملک — آستان قدس رضوی

آنجا که احمد آمد و آیین هر دو عید / زردشت ابتر است و حدیث مبترش

جمع ملوک عمرهٔ بخت است و عید دهر / بر درگهش که کعبهٔ کعبت مشعرش

من باز نزد کعبه رساندم سلام او / ایام عید حجر که بودم مجاورش

کعبه ز جای خویش بجنبید روز عید / بر من فشاند شقهٔ دیبای اخضرش

گفت آستان شاه شما عید جان ماست / سنگ سیاه ما شده هندوی اصغرش

اینجا چه مانده‌ای تو که آنجاست عید بخت / زین پای بازگرد و ببین صدر انورش

گفتم که یکدو عید بپایم بخدمتت / چون پخته‌تر شوم نشوم بازکسورش

گفتا میای رو حج و عیدی دگر آر / تا هر که هست بانگ برآید ز حنجرش

اقبال بین که حاصل خاقانی آمدست / کاندر سه مه سه عید و دو حج شد میسرش

عیدی بقرب کعبه و قربان که خلیل / عید دگر بحضرت خاقان اکبرش

گفتم کدام عید نه اضحی بود نه فطر / بیرون ازین دو عید چه عیدست دیگرش

گفت آستان خسرو و آنگه کدام عید / این حرف خرده است از آن قصه مشمرش

چون دعوت صبح شمر شاخ و بیخ او   هر روز عید تازه از آن عید اکبرش
هر هفته هفت عید در ایوان هفت بام   آذین هفت ملک ببندند بر درش
کرد آفتاب خطبهٔ عیدی بنام او   زآن از عمود صبح نهادند منبرش
عید از هلال حلقه بگوش آمد است از آنکه   بر بندگی شاه نوشتند محضرش
از نقش عید یک نقط ایام برگرفت   بر چهرهٔ عروس ظفر کرد منظرش
تا دور صبح و شام بیابی دهد دو عید   هر صبح و شام باد دو عیدی مکررش
از شام زاده صبحش و از صبح زاده عید   وز عید زاده مرگ بداندیش ابترش

دل من پیر تعلیم است و من طفل زباندانش   دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
نه هر زانو دبستانی نه هر دم آیت تسلیمش   نه هر دریا صدف دارد نه هر ابری قطره نیسانش
سر زانو دبستان است چون کشتی نوح از آن   که طوفان جوش در داده است جودی کرد دامانش
خود آنکس را که روزی شد دبستان از سر زانو   نه تا کعبش بود جودی و نه تا ساق طوفانش

نه مرد

نه مرد این دبستانست هر کس در وی | نه هر دم چار طوفانست در بنیاد ارکانش
دلبستان از سر زانوست خاص آن شیر مردی را | که چون سگ در پس زانو نشیند شیر مردانش
کسی کین خضر معنی راست دامن گیر چون موسی | کف موسی و آب خضر مینی در گریبانش
کسی کز روی سگ جانی نشیند در پس زانو | ز زانوش چو سگساران نشستن نیست سامانش
همه تلقین آتش آیاتی که خاموشی است تلقینش | همه تعلیمش اشکالی که نادم نیست برهانش تادیبش
مرا بر لوح خاموشی الف با تا نوشت اول | که درد سر زبان است و ز خاموشی است درمانش
نخست از من زبان بستد که طفل اندر آموزی | چو نایش بی زبان باید نه چون بربط زباندانش
چو ماندم بی زبان چون نای ازین جا دمید از لب | که تا چون نای بی چشم دم را نیم فرمانش
چنان در بوته تلقین مرا بگداخت کاندر من | نه شیطان ماند و وسواس نه آدم ماند و عصیانش
بگوش من فرو گفت آنچه ز نسخ اسم اشیاش | صحیفه صفحه گردون دو دوده حرم کیوانش
نوشتم نشره تجرید و بس چون ابجد طفلان | نگاریدم به سرخ و زر ز رشک چهره هر ماهش
چو از بر کردم این ابجد که هست از مستی جهرش | زیادم شد معمایی که هستی بود عنوانش

چو دیدم کین دبستان است کلی علم نادانی   هر آنچه حفظ جزوی بود شستم ز آب دانش

زهی تحصیل دانائی که سوی خود کشد نادان   گر استاد دانا بود چون من کرد نادانش

چو طوطی کآینه بیند شناسد خود بغفلت پی   چو خود در خود شود حیران کند حیرت سخندانش

درین تعلیم شد عمرم هنوز ابجدی خوانم   ندانم کی رقوم آموز خواهم شد ز دیوانش

هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه میدارد   که این نارنج گون حقه ببازی کرد حیرانش

نظاره میکنم و یک دم درین هنگامه چون طفلان   که مشکین مهره آسودت نیلی حقه گردانش

بپایان آمد این هنگامه کایک دور عالم شد   بود هر جا که هنگامه است شب هنگام پایانش

خرد تا همنشین است از طبع از آن حرص شکم حجت   چو موسی منزه در تابوت از آن دارم بزندانش

خود از راه طبع آید که مهد نفس موسی را   گذر بر خیل فرعون است ناچار است سامانش

باول نفس چون زنبور کافر دشمنم لیکن   بآخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش

مگر میخواست تا مرتد شود نفس از سر عادت   مرا این سر چو پیدا شد بریدم سر به پنهانش

میان چار دیواری تنکجا کش کردم از خون   سر کوبش ببند و دم چو تلقین کردم ایمانش

که کور

دیدم این قصهٔ شگفت عجاب | که بر آن تازه گشته عهد شباب
در مکانی خوش و بهشت نشان | چون فضای ورقدیو ها لی
بود افتاده لاشهٔ مردار | در کنارش سگان مردم‌خوار
با بهایم همه لاشه دوان | آن گزد کتش این و آن دم آن
گاه با یکدگر بخشم و بکین | که بجز دن بهم دهنی و قرین
گاه با یکدگر بجنگ و خروش | گاه بنشیده این از آن سر و گوش
در غو گیر و دار قال و مقال | زرد و سرخ و سیاه و چه و آل
هر یکی از دو لابی دیگر | بر زبانش حکایتی دیگر
این یکی بر فراشته دم و یال | خاکپاشان ز پنجه و چنگال
هر سگی از سگان حضرت شاه | روز و شب پاسبان اندرگاه
دارم این لاشه را ز ان اقطاع | چه بگفت آنکه ابه آیدم بنزاع
وان دگر چشم در دو بهم کرده | گوش خود تیز و دم علم کرده

گر نژاد سگ بزرگم من / سگ نگو خانه‌زاد گرگم من
نه منم از سگان خواجه فلان / دم دهم صد هزار سگ را نان
صد چو این لاشه استخوان داده / صد چو من سگ در آستان داده
قسمت هر سگی معین کف / خوردن لاشه نیست فن سگ
از کنار در سگی دیگر / بر مروت خود که از ده سیر
خورده از لاشه سیر خوابیده / به حقارت بهم کنانی دیده
که منم صاحب حقوق سپاس / نه چو دیگر سگان حق‌نشناس
گرد این لاشه با خروش و فغان / می‌ندانم سگ کیند ایشان
عهد دیرین زیاد داده همه / چشم خود را به باد داده همه
وان دگر دم همی زدی بزمین / که منم سگ حقیر مسکین
خورده بر عرصه ام نه پنداری / که منم زین سگان بازاری
هر که را در نژاد من سخن است / سگ اصحاب کهف جد من است

ولی

گویم از اصل خود بیابان درشت / کلب بن کلب بوده پشت به پشت
زان میان سرگران سگ دیگر / دیدم استاده عاجز و مضطر
لاغر و خسته و گرسنه و پیر / دردمند و ضعیف و از جان سیر
با هوای در حالتش منکر / هوس لاشه خوردنش بر سر
دور از آیین بفکر آن مردار / پا یکی کرده بود چشم چهار
هر که آورد سوی لاشه گذر / حمله بردندش آن سگان بگیر
آن گزیدی دُم آن دگر گوشش / وان دگر گردن و سر و دوشش
برکشیده بسوی او فریاد / ما همه شیرزاد و گرگ نژاد
بارها هم خواب و خویش هم خانه / نه چو تو از سگان بیگانه
تو سگ کیستی و زین سرکار / در دهیمت به لاشه خوردن بار
وان سگ از زور و جور ناله کنان / برکشیده فغان برای یاران
هیچ من هیچیک برایان منت / زین میان ایک سگ اسلام منت

جان هراسان و چشم و دل دربند | حال از آن تلخان که عاقلان دانند
با سر گوش و دم جدا دیده | سگی آن لاشه و چشمه دیده
به تحسر بهکنان نگران | طمع و حیفش او نه چون دگران
از طمع رو به لاشه دندان تیز | وز نهیب سگان بفکر گریز
راستی را دلم بحالش سوخت | آتش غیرتم بسینه فروخت
در نظر آمدم بعالم خواب | کش از آنجا رهاندمش بشتاب
رفتم و گوش او گرفتم سخت | تا از آن ورطه اش برآرم رخت
بر کشان گوش او بسوی دگر | او بسوی لاشه بند کرده نظر
ناگه از خواب چشم بگشودم | در کف دست گوش خود بودم
شرح دادم چو قصه نزد پیر | کرد این خواب را چنین تعبیر
کاین حدیثم رسیده از اصحاب | کاندرین نشأه مردمند بخواب
روز مرگست وقت بیداری | کاوردت آگهی و هوشیاری

دل آگاهی

کتابخانه و موزه ملی ملک آستان قدس رضوی

وین جهان نزد مرد دانشمند ... هست مردار و طالبش سگ چند

دست ازین لاشه گر بداری به ... به سگان دگر گذاری به

ای خوش وقت آنکه زین مردار

گنش خفه گیرد و کشد بکنار

قطعه

ای آنکه بدیوان نظام شه عجم ... سررشتهٔ سرباز ترا گشته مسلم

هر چند منم با خبر از وقعهٔ لشکر ... اما بشما گفتن آنقدر نتوانم

غایب چو مریضی و ستوفا همه کم نام ... وین حاضر خدمت ده درد سپهم

اخراج و فراری شد از اندازه نمایه ... یک فلس ز مقبوض مواجب نشده کم

هر دو سه تاش تقلف به تقراک ... خود را چه کنی پاک ستوفا به جهنم

قطعه

ای رگ‌کشی فلان ملعون را ... با تفضیحش اهتمام کنیم

بچه اگفته نا سزا و سزاست ... که زنش را باد حرام کنم

خواستم در ازای این ایذا ... فکر پاداش و انتقام کنم

باز گفتم که با زبان خوشی | دو سه بیتی باو پیام کنم
ه ملذذ از تحمّل آزار | ترکم یاری از عوام کنم
لیکن این شیوه از خواص چرا | خاصه از چون تویی چه نام کنم
تا بکیم باسبب کنی آزار | تا کیت پاس احترام کنم
البه از فتنه بگذر و بگذار | تا من این تیغ در نیام کنم
ورنه دست ارزد هان فراگیرم | ذکر تو ورد خواص و عام کنم
قافیه از چهل فزون دارم | ه بوصف تو اختتام کنم

یا تو اجرای حکم خویش کنی
یا من این قطعه را تمام کنم

مؤسسه کتابخانه و موزه ملی ملک آستان قدس

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش   کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش

هر پاسبان که طرّه بام زمانه داشت   چون طرّه سر بریده شد از زخم خنجرش

صبح از صفت چو یوسف و مه نیمه ترنج   بگران چرخ دست بریده برابرش

شب گیسوان گشاده چو جادوزنی بکشت   بسته زبان دود گلوگاه مجمرش

گفتی که نعل بود در آتش نهاده ماه   مشهور شد چو شد زن دود افکن از برش

شب را نهند حامله خاور چه راست زرد   کآبستنی دلیل کند روی اصفرش

شب عقد عنبرینه گردون فرو گسست   تا دست صبح غالیه ساز در عنبرش

آنگه عروس روز پس حجله معتکف   گردون نثار ساخته صد عقد گوهرش

زآن پیشگاه آن عروس برهنه علم شود   کوس از پی زفاف شد اکنون نواگرش

گوئی

آستان قدس رضوی
کتابخانه و موزه ملی ملک

گوئی که مرغ صبح زر روز نورش بخورد　　کز حلق مرغ می‌شنوم بانگ زیورش
ماناکه محرم عرفاتست آفتاب　　کاحرام را برهنه سر آید ز خاورش
هر سال محرمانه ردا گیرد آفتاب　　از طیلسان مشتری راند میزرش
بل قرص آفتاب بصابون زند مسیح　　کاحرام را ازار سپید است در خورش
یعنی بموقف عرفات آمده مسیح　　از آفتاب جامهٔ احرام در برش
پس گشته صد هزار زبان آفتاب وار　　تا نسخهٔ مناسک حج کرد از برش
نشگفت اگر مسیح در آید ز آسمان　　آرد طواف کعبه ذکر مجاورش
کامروز حلقه بر در کعبه است آسمان　　حلقه زنان خانه معمور چاکرش
بل چارمی است بام و در کعبه را مسیح　　زانست فوق طارم فیروزه منظرش
چو بکشت زند مسیح مگر زآن نگاشتند　　با صورت صلیب بر ایوان قیصرش

مطلع　　دویم

سرحد بادیه است روان باش بر سرش
تریاک روح کن ز سموم معطرش

گوگرد سرخ و مشک سیه خاک و باد اوست ... باد بهشت زاده ز خاک معطرش

ناف زمین است کعبه و گر ناف مشک شد ... کافور سموم گر ز اثر مشک اذفرش

خون ریز پای دیو شمر بادیه که هست ... عمر دوباره در سفر روح پرورش

دریا دیه ز چشمهٔ قدسی عجب مدار ... گر ردّ مد زمزم و قوم آب کوثرش

از سبزه و زیر طایک بهر دو کام ... مدها متان نشسته دو دستان خضر آبخورش

دریای خشک دیدی و کشتی درو روان ... هان بادیه نگه کن و هان ناقه بنگرش

وآن کشتی رونده تراز باد بان چرخ ... خوش گام تر ز زورق مه چار لنگرش

دریای پر عجایب وز اعراب موج زن ... از حلها جزیره و از مکه معبرش

شکر شکوه باد کند دفع پس چرا ... در چار لنگر است روان باد صرصرش

جوز اسوار دیده نه بر بنات نعش ... ناقه نگر گشاده و هم خفته از برش

پشت بنات نعش دو پیکر سوار او ... ماه دگر سوار شده بر دو پیکرش

گیسوی حور و گوی زنخدان بهم ... دستارچه گشاده و ماه مه درش

ماند

ماند کجاوه حامله خوش خرام را — اندر شکم دو بچه نماید محقرش
یا بی قلم دو نون مرتبع نگاشته — اندر میان چو تا دو نقطه کرده مضمرش
وان ساربان ز برق سراب ابر کرده چشم — از آفتاب چهره چو میغ مکدرش
چون صد هزار لام الف افتاده یک بیک — از دو دست پای بجنبان بر سرش
وادی چو دشت محشر و بختی روان چنانک — کوه گران که سیر بود روز محشرش
بلک آنچنان شده ز ضعیفی که کمد زد — در چشم سوزنی شتر جسم لاغرش
چون صوفیانش بارکشی پیش و قوت کم — هم رقص و هم سماع همه شب میسرش
هرگز جلاجل و جرس آواز می شنود — درو هم نفخ صور همیشه مصورش
صحن زمین ز کوکبه هودج آنچنانک — فلکی که صد هزار ملک شد مسخرش
آن هودج خلیفه متوج بتاج زر — چون شب که ز آفتاب نهی بر سر افسرش
ساقی بیابان بادیه دیدند فرغزی — زان قصه هر که گفت نکردند باورش
باور کنی مرا که بدیدم بچشم خویش — آمال چون فرات روان خند فرعش

تن بود حاج را که مگر آب چشم من   جیحون سیل گرد بر آن خاک اغبرش

یا شعر ابد آر من از دست روزگار   نقش الحجر نمود بر آن کوه گردرش

اینک موقف عرفات بنگرش

مطلع   سیم

طولش چو عرض جنت و صد عرض اکبرش

دهلیز وار ملک الهی است صحن او   فراش جبرئیلش و جاروب شهپرش

نور بقعه از تف نفس و آه مشعله آتش   حرسا بقعه از صف ملک و انس عسکرش

پوشیده کان خلعت ایمان که الست   ایمان صفت برهنه سران در معسکرش

گردون کاسه پشت چو کفگیر حلقه چشم   نظاره سوی زنده دلان کفن ورش

از هیئت ان چو شیب کند رها منقطش   وز بوسه چون برنج حجرها مجدرش

زبس که دود آه حجاب ستاره شد   بر هفت بام بسته کند رها چو ششدرش

بل شمع هفت چرخ گداز آن شود چو موم   زبس که تف رسد ز نفسهای مجمرش

جبریل خاطب عرفات روز حج   ز جبل تیغ و ز جبل الرحمة منبرش   از صبح تیغ

سرت

آستان قدس رضوی
کتابخانه و موزه ملی ملک

سرمستگان حقیقت چو بختیان | نه ساقی پدید نه باده نه ساغرش
با هر پیاده پای دو اسبه ملک دوان | سلطان بکجوازه کرده دون مسخّرش
در پای هر برهنه سر خضر جان فشان | نعلین پای هم سر تاج سکندرش
تا پشت پای بوده رکاب ملک شهش | همت به پشت پای زده ملک سنجرش
خاک منا ز گوهر موج زن چو آب | از چشم هر که آبی و خاکیست گوهرش
آورده هر خلیل دل نفس پاک را | چون ریخته موافقت پور هاجرش
استاده سعد ذابح مریخ زیردست | حلق حمل بریده بدان تیغ احمرش
گوئی که انبیا و امم هر چه رفته بود | حق کرده در حوالی مکه مکرّرش
قدرت رحم گشاده و زاده جهان نو | بر ناف خاک ناف زده مادر برش
زمزم ز بس دیده یعقوب زاده آب | یوسف کشیده دلو ز چاه مقعّرش
بلک آفتاب چرخ رسن تاب از آتش آب | تا هم بدلو چرخ کشد آب اخترش
وآن کعبه چون عروس کهن سال تازه روی | بوده مشاطه سبز ابو آذرش

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملی ملک

خاتونی از عرب همه شاهان غلام او | سمعاً و طاعةً سجده کنان هفت کشورش
خاتون کاینات مربع نشسته خوش | پوشیده حله و زبر افتاده معجرش
اندر حریم کعبه حرامست رسم صید | صیاد دست کوته و صید ایمن از سرش
من صید آنکه کعبه جانهاست منظرش

مطلع چهارم

با من بپای پیل کند جنگ عبهرش

صد پیل وار خواهم از زر خشک از آنکه | مشکست و پیل‌ها لا و سنبل ترش
دل توسنی کجا کند آنرا که طوق وار | در گردن دلست کمند معنبرش
نقدست سرخ روئی دلها هزار دو | از تنگی کمند نه از وجه دیگرش
خاقانیست هندوی آن هندوانه زلف | آن زنگیانه خال سیاه مدورش
چون موی زنگیش سیه و کوته است روز | از ترک تاز هندوی آشوب کشورش
خاقانی از ستایش کعبه چه نقص دید | کز زلف و خال گوید و کعبه برابرش
چه رهبی بود نه حکیمی که گاه درد | زند مجوس خوانده و مصحف بپرورش

فی تی

نی نی بجای خویش نسیمی همیکند | نعتت از آن دلبر و کعبه ز دلبرش
خال سیاه او حجرالاسود است از آن | ماند ز زلف و خال بخم حلقهٔ درش
سنگ سیه مخوان حجر کعبه را از آن | خوانند روشنان همه خورشید احمرش
گوئی برای گوس خلایق پدید شد | بر دوست راست بیضهٔ مهر همبرش
خاتا نیا بکعبه رسیدی روان بپاش | گرچه نه جنس چشکش است این تجمرش
دیدی جناب حق جنب ارنی در درون مشو | کعبه مطهر است جنب خانه مشمرش
با آب سیم چاه کعبه وضو و تو حیض نیست | هم ز آب چاه کعبه فرو شوی پیکرش
این زال از سپید سیه دل الطلاق ده | اینک به پهن معاینه فرزند شوهرش
تا حشر مرده زیست و جنب مرد هر کسی | کین شوخ مستحاضه فرو شد به بسترش
کی بهترین حمایل شیطان کند طلب | آنکس که با حمایل سلطان بود برش
خورشید را که بر سپهر مریست جای | جائی سها بود به بر نعش و دخترش
از چنبر کبود فلک چون رسن مپیچ | مردی کن و چو طفل برون جه ز چنبرش

اول فسون دهد فلک آخر گلو برد | آخر برنجی ار شوی اول فسون خرش
اول ز رفق دانه بپاشد پس مرغ | چون صید شد بقهر ببرند خنجرش
سوگند خورم بکعبه و هم کعبه داند آنکه | مثلت نبود و هم نبود یک ثناگرش
شکر جمال کوی که معمار کعبه اوست | یارب چو کعبه دار عزیز و معمرش
شاه سخن بخدمت شاه سخا رسید | شاه سخا سخن ز فلک دید برترش
طبع و زبان چو تیر فلک دید و تیغ هند | از زر ساخت درعش و از مصر مغفرش
این آن منم ز رومی و مصریست خلعتم | زانکس که رفت با خزر و هند مخبرش
صبح و شفق شدم سر و تن ز اطلس و قصب | زانکس که آفتاب بود سایه و فرش
یکجا نه دارم از زر کنی و جعفری | زانکس که رکن خانه دین خواند جعفرش
بر تاج آفتاب کشم سر ز طوق او | بر ابلق فلک فکنم زین اخترش
دیدم که سیئات حسابش نکرد صید | ز آن رو بکردم این حسنات موفرش
سلطان دل و خلیفه هم خوانمش از آنک | سلطان چه رتبت و خلیفه برادرش

درحضرت

در حضرت خلیفه کجا ذکر من شدی ... گر نیستی مدد ز کرامات مظهرش

ختم کمال گوهر عباس مقتفی ... کاغاز یافت گوهر آدم ز گوهرش

از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی ... از خود خلیفه کرد خدایی کردگرش

انصاف ده که آدم ثانیست مقتفی ... در طینت است و نور یدالله مخمرش

از خط کردگار ممالک راست مفخری ... المقتفی خلیفتنا مهر محضرش

در دست روزگار ممالک راست دفتری ... المقتفی ابو الخلفا نقش دفترش

بوبکر سیرت است و علی علم تا ابد ... من در دعا بلالش و در حکم قنبرش

حرف المیم

مرغ شد اندر سماع رقص کنان صبحدم ... بلبله را مرغ وار وقت سماع است هم

بر لب جام اوفتاد عکس شبانگاه بام ... خیز درون پرده زیرپرده بر آهنگ بام

هدیه ز لب رباب تحفه سوی جان برت ... قول سبک روتر است رطل گران تر خم

پیش کز آسیب رود زرد و یک افق صبح ... دیو دلی کن بدزد از فلک آیینه یکدو دم

آستان قدس رضوی
کتابخانه و موزه ملی ملک

پیش کش طاوس صبح بیضهٔ زرین نهد — از می بیضا بساز بیضهٔ مجلس ارم

ماند گل چون لب ساقی گل هم لب آتشین — جان یگانه بده بر چمن جان بخشم

نور رخ چرخ کهن جلوت بحر جام می — حامله زآب خنک آتش تشنه در شکم

قبلهٔ خاقانی است قلهٔ می تا شود — سوخته چون سیم عقل کشته بسیماب غم

جام صدف ده چنانکه گوهر می زیر جگر — ماهچه زر گیرد بر تن ماهی درم

خون رزان ده که هست خون رزان از دیت — صیقل زنگ هوس مرهم زخم ستم

چشمهٔ خورشید لطف پاک سطرلاب روح — گوهر گنج حیات پاک کلید کرم

گرچه خرد در خطست بر خط می دار سر — تا خط بغداد ده دجله صفت جام جم

تا همه بر فال عید جان ملک مغل را — داغ کی بر نهیم بر در کهف الامم

خسرو جمشید جام سام تهمتن حسام — خضر سکندر غلام شاه فریدون علم

مطلع

ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم

افعی تو دام دیو مهرهٔ تو مهر جم

دودیم

درخشی

آستان قدس رضوی
کتابخانه و موزه ملی ملک

درخشان وی تو جمله زکی عروس　　در یمن حجر ز حجر و هندی صنم
مریم آبستن است لعل تو در پاکیش　　تا بخدا اینی شود عیسی تو متهم
ای دو لب تو بست هست تبرا کرده نیست　　هرچه زجان جست پیش تا لب از آن بیش کم
خاک توام سایه وار سایه ز من در مدزد　　تا زنیم بر محوش تا زنیم بر حرم
خود چه زیانت ز تو گر بتقبول سگی　　عمر زیان کرده از تو شود محتشم
در طلبت کار من خام شد ار دست هیچ　　چون نکی پا سوخته در مدرم لاجرم
صورت عین شین قاف در دل آن یعنی که عشق　　نقش الف لام و میم در دل یعنی الم
خون چو خاقانی ریخته لعل تست　　قصه مخوان خون او باز ده از لعل هم
ماهی و خونزادیت شاه و بدزا که همت　　عاقله دو ماه شاه ولی النعم
ابر صواعق سنان بحر جواهر بنان　　روح ملائک سپاه مهر کواکب حشم
گر نه شب از عین عید ساخت طلسمی بخم　　عین منعل چراست بر خط مغرب رقم
با لبیان عید را نعل در آتش نهند　　گر حد بابل رسد عید و مه نو بهم

گرد رخ آفتاب زرد قواره نهان
بر فلک از ماه نو شد زره سیمین علم

بر زره سیمین ماه گوی زند اختران
بسته بر آن گوی زر جیب قبای ظلم

بر چرخ کبود آنچنان ناخن تب بردگان
فضلهٔ ناخن شده ماه ز داغ سقم

گفتی فراش چرخ ناخن زهره گرفت
از بن ناخن دوید بر سر دامانش دم

آب بقم شد شفق مه خم دشت رنگرز
از لب خم نیمه غرقه در آب بقم

خلق دو قولی شدند بهر شب عید را
بر دو گروهی چو خلق ماه نو آمد حکم

گفتی شب مریم است یک شبه ماهش مسیح
هست مسیحش گواه نیت بکارش قسم

ماه دو سر گشت خلق این چو قلم وآن چو نون
خلق چو طفلان نوشاد نون والقلم

اول سلجوقیان ثانی سنجر که هست
ثالث خیر العباد سایه رب النسم

گفتی غوغای مصر طالب صاع زرند
صاع زر آمد بدست شد دل غوغا خرم

از بن گوش آسمان از مه نو هر مهی
حلقه گوشی بود بر در شاه عجم

خسرو مهدی نیت مهدی آتی صفت
آدم موسی نما ابن موسی احمد قدم

صاع

صاع زر شاه شد ماه بد آن سید هد
سنبلهٔ چرخ را ابر کف شاه یم

مهدی دجّال کش آدم شیطان شکن
موسی دریا شکاف احمد جبریل دم

قابل انوار عدل قابض ارواح مال
فتنهٔ آخر زمان از کف او مصطلم

رشح نوالش فزون از عرق ابر و بحر
شرح جلالش برون از ورق کیف و کم

آتش تیغش چو تافت پنبه شود بوقبیس
باد نهیبش چو خواست پشه شود پیل سم

چشمهٔ خور بوسه داد خاک درش سایه وار
زادهٔ خور دیده لعل با کمرش کرده ضم

غم پدر پیها نمود در حق مختار دین
کردهٔ مختار بین در حق فرزند غم

ای بر صدکاه دهر صاحب صدر بقا
وی بقدر متکاه عقل نایب حکم قدم

شرع بدوران تو رستم گاه وجود
ظلم بدوران تو بیژن چاه عدم

دور سلیمان و عدل بیضهٔ آفاق و ظلم
عهد مسیحا و کحل چشم حواری و نم

مطلع سیم

در عجم از داد تست مشق ریاض النعم
در عرب از یاد تست شور حیاض النقم

تاج تو زیور چرخ تخت تو ترجیح عرش — در تو تثلیث ذات صورت عدل و حکم

جذر اصم هشت خلد تخت تو جذر هست — تیغ تو و هشت خلد هندوی جذر اصم

ملک بود باغ خلد تحت ظلال السیوف — شاه بود ظل حق فوق کمال الطعم

عطسهٔ تست آفتاب وی رزی ای ظل حق — مسند تست آسمان تکیه ده ای محترم

هست مطوق چو صفر خصم تو خاک — در برش آحاد و صفر یعنی آه از ندم

الحق از آحاد ملک خصم تو صفر است و بس — گرچه رود در حساب هیچ بود از رقم

ملک خراسان تراست در کف اعدا غصب — موسی ملکت توی گرگ شبان غنم

عین بود گنج عرش خازن او اهرمن — ظلم بود صدر شرع حاکم او بوالحکم

آخر خرس کرد در روضهٔ دار السلام — داده کف و کلک تو خوشه عطا تا مسلم

در همه ملک فلک نان دو خوشه بکیست — کس چل سگ هم نساخت خلعت بیت الحرم

چون کف تو رازق است نو زده نوش بخش — نان سپید فلک آب سیاهی است و سم

حاصل شش روزه کون چرخ چون توی از مغت — بر تو نیرزد تا ابد ملک جهان محتشم

تا ب

نایب یزدان بحقی گر نه توی پس چرا — حکم تو چون حکم حق نقد شد بر مرتسم
خضر ز توقیع تو سازد و تریاق روح — چون کفت برگشاد فتحی ز رفام قسم
پیش یک درکهت از فرغ و دنت برد — کرد خرگوش وار حایض شیر اجم
کرد و جرا ترک و روم را مام تو انهزم — نیست عجب گر نهاد در ام فخولیش رحم
از تف شمشیر تو در ستمند این دو قوم — چون صف اصحاب فیل در المند از الم
ملک خراسان به تیغ باز ستانی ز غز — پس چه نشینی در نیام کنج ظفر مکتتم
کاوه که داند زدن بر سر ضحاک پتک — کی شود او پای بند کوره و سندان دم
لوحبامت که برد آب بت لات نام — کین همه زیر نیام تن چه زنی لاتهم
گر ز پی غز و غز قصد خراسان کنی — گرد سواران کند چهره گردون دژم
از جگر جیش خان خاک زند جوش خون — عطسهٔ خونین دهد بینی شیران ز شم
در که میران غرور شکنی نیم روز — چون در از دو اسیاب نیم شبان روستم
گردنشان بور و بلخ ز درکهت را لحول — بر در مرد و هری بارگهت را خیم

کرد چو مشک سیاه خاک چو کوگرد سرخ — هر دو حنوط و حنا از پی خصم و خدم

شیر دلان را چو مهر که یرقان گاه صرع — سگ جگران را چو ماه که دق و گاهی ورم

تیغ تو تسکین ظلم زد که تمین آب خور — تیر تو طغرای فسخ خشم طغان مغتنم

طرف کلابت خجان روح امین معتبر — بند عنانت خجا نکه حبل متین معتصم

ای ز سریر زرت کسد مایل حقیر — وی ز صریر درت پاسخ سایل نعم

چتر تو خورشید فر تیغ تو مریخ فعل — علم تو برجیس حکم حلم تو کیوان شیم

عزم تو معیار ملک قومه فاستقم — جزم تو معمار شرع نظمه فانتظم

گر زمین فندی هندسه رای تو — قوس و قزح سازی طاق نیل نو درم

تا بتمامی رسد ماه و شب عید باز — جبهت مه را نهند داغ اذا علی تم

سهم تو قطران کند نقطه سرخاب و زال — تیغ تو زیبق کند زهره کرشاسب و سیم

ملک جم و عمر نوح باد تو در بزم تو — کشتی و رستم حیل ماهی متقلب و یم

گفته بت نوش لب تا لب تو نوش نوش — پرده می همچو رنگ از دل تو زنگ هم

داد

داد کالت تمام با قمر آن در قمار　　　حسن بغایت فزون از زهر ماه در نهم

نو به زنت کیقباد دیده دهت اردشیر　　　نیزه برت تهمتن غاشیه کش گستهم

خلق تو اکسیر عدل نطق تو تفسیر عقل　　　مدح تو توحید محض خصم تو مخصوص ذم

بوس و دعا کعبه را بر در دستت خاک پاک　　　موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم

حرف النون فی شکایة من المحبس

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من　　　چون شفق در خون نشیند چرخ شب پیمای من

مجلس غم ساخت و من چو پید سوخته　　　تا بمن راوق کند مژگان خون پالای من

رنگ بازیچه است کار گنبد نارنج رنگ　　　چند کوشم کز زبونم بگذرد صفرای من

تیرباران سحر دارم سپر چون نفکند　　　این کهن گرگ و خشن با راق از غوغای من

این خم آهنگ من کو چون ریم آهن بیالود سوخت　　　شد کاهن کوش از دود دل دردی من

روی خاک آلود من چون کاه بر دیوار حبس　　　از رخم که گل کند اشک زمین اندای من

مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم　　　مار بین پیچیده در ساق گیا آسای من

اژدها بین حلقه کرده خفته زیر دامنم | زان نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من
تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم | زیر دامن پوشم اژدرهای جان‌فرسای من
دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید | گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من
آتشین آب از خوی خونین برانم تا بکعب | کاسیا سخت بر پای زمین پیمای من
جیب من بر صد زه خارستانی شد از تنگ | کوه خارا زیر عطف دامن خارای من
چون کنار شمع بینی ساق من دندانم وار | ساق من خاییده گویی بخت دندان خای من
قطب وارم بر سر یک نقطه دارد چار میخ | این دو مریخ ذنب فعل و زحل سیمای من
تا کلرز از ساق من بر آهنین کرسی نشست | می بلرزد ساق عرش از آه صوراوای من
بو که خواهم داد و حک بند پندآموز من | لاجرم زین بند چنبروار شد بالای من
در سیه‌کاری چو شب روی سپیدم آز بصبح | پس سفید آید سیه‌خانهٔ شب‌آوای من
تخت من روی در روی آمده چون گوز مغز | فندق آسا بسته روزن سقف تخت جای من
پشت بر دیوار زندان روی بر بام فلک | چون فلک شد پر شکوفه نرگس شیدای من

غصه

غصه هر روز و یارب یارب هر نیم شب　　تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من
هست چون صبح آشکارا کین صبوح خنده را　　بیم صبح رستخیز است از شب یلدای من
منجنیق صد حصارست آه من غافل عجب ست　　شمعث ان پی منجنیق از صدمهٔ تنگنای من
روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفات　　خاطر روح القدس پیوند و عیسی زای من
نیست بر من روزه در بیماری از آن مرا　　روزه باطل میکند اشک دهان آلای من
اشک چشمم در دهان افتد که افطار از آنک　　جز باب گرم چیزی نگذرد برنای من
پای من کوبی بدر دکج روی ما خود بود　　پای را این درد سر بود از سر سودای من
زانکه داغ آهنین آخر دوای دردهاست　　زآتشین آه من آهن داغ شد بر پای من
نی که یک آه مرا هم صد موکل بر سرست　　گرنه چون ختی مشبک ز آه پهلوی من
روی دیلم دیدم از غم موی رویین شد مرا　　همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من
چون زبانم کاسه خشکست و خزینه خالیست　　پس طنابم در گلو افکنده مانند عدای من
ای عفاالله خواجگانی کز سر صفرای جاه　　خوانده اند امروز و ابا هند بر خضرای من

چون زر از پروای عزت چون گل از پروای عیش | نیستشان پروانه وار از بیخودی پروای من
چیست زرد گل بیت الا که خار پای عقل | صید خاری کی شود عقل سخن پیرای من
از دو حرف افتاد با هم هر دو را پیوند نه | پس کجا پیوند دارد با دل یکتای من
سامری سیرم ز موسی سیرتی رستا زنده‌ام | در سم گوساله الا ید بیضای من
در تموزم برگ بیدی و لیک از روی قدر | باد زن شد شاخ طوبی از پی گرمای من
برگ خرماام که از من باد زن باید ز خلق | باد سردم در لبت و ریز ریز اجزای من
نافه مشکم که گر بندم کنی در صد حصار | سوی جان پرواز جوید طیب جانافزای من
نافه را بخت ار رنگین سر زنشها کرد و گفت | نیک و بد رنگی نداری صورت رعنای من
نافه گفتش نافه گم کو کایت معنی مراست | وای اینک اینک حجت گو یادم بویای من
آینه رنگی که پیدایی تو از پنهان زهست | کیمیا غلطم که پنهانم به از پیدای من
کعبه دارم مقتدای سبزپوشان فلک | گر وطای عیسی آمد شقهٔ دیبای من
در ممزج باشم و ممزوج کوثر خاطرم | در معترج غلطم و معراج رضوان جای من

چون

کتابخانه و موزه ملی ملک

چون گل رعناست شخصم گر پی کشتن زنید / در شهیدی شاهدی دارد گل رعنای من
چند بیچاره که در بیغوله غاری شدی / ای پی غولان گرفته دوری از صحرای من
آبنوسم در بن دریا نشینم چون صدف / خس نیم تا بر سر آیم کف بود همتای من
جان فشانم عقل پاشم فیض رانم دل دهم / طبع عالم کیست تا گردد عمل فرمای من
علوی و روحانی و عیسی و قدسی زاده‌ام / کی بود در بند استقصات استقصای من
دایهٔ من عقل و خرقه شرع و مهد انصاف بود / آخشیجان امهات و علویان آبای من
چون دو پستان طبیعت را ابا بصر آلود عقل / در دو پستان طبیعت شد دل والای من
وز دگر سو چون خلیل الله در رو گر زاده‌ام / بود خواهر گیر عیسی هم در ترسای من
چشمهٔ صلب پدر چون شد بکار زیر رحم / زآن مبارک چشمه زاد این گوهر دریای من
پردهٔ فقرم مشیمه دست نطقم قابله / خاک شروان مولد و دار الادب منشای من
زابتدا از مامک غفلت نبازیدم چو طفل / زانکه هم مامک رقیبم بوده هم بابای من
بختی مستم نخورده پخته و خام شما / گر شما خامان نه اکنون است استغنای من

حیض بر حور و جنابت بر ملائک بسته‌ام | گر ز خون دختران رز بود صهبای من
در خورم می هم مرا شاید که از دهقان خلد | دی رسید از دست امروز اجری فردای من
در بهشتم میخورم طلق حلال ایرا که روح | خاک من شست تا پذیرد جرعهٔ حمرای من
بوسه بر سنگ سیاه و صحف ارکش دهم | گرچه چون کوثر همه تن لب شود حورای من
مالک الملک سخن خاقانیم کز گنج نطق | دخل صد خاقان بود یک نکتهٔ غرای من
دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله | سنبله زاید ز حوت از بخشش جوزای من
گرچه از زن پیرتان کارم چو عیسی مشکلست | حاملست از جان مرد آن بکر عذرای من
گر بهفت اقلیم کس دانم که گوید زین دو بیت | کافرم دار المقامه مسجد اقصای من
از مصاف بولهب فعلان نپیچانم عنان | چون رکاب مصطفی شد ملجا و ماوای من

قاسم رحمت ابو القاسم رسول الله که هست
در ولای او خرد عقل و جان مولای من

ولهٔ ایضاً

دوش

دوش چو سلطان چرخ تافت ز مغرب عنان | گشت ز تیر شهاب روی هوا پرسنان
داد بگیتی ظلام سایهٔ خاک سیاه | یافت ز انجم فروغ انجمن کهکشان
گشت چو جنت بنور قبهٔ چرخ از نجوم | شد چو جهنم بوصف خیمهٔ ارض از دخان
شاه شعید نمود حقهٔ ماه و لعب | مهرهٔ زرین مهر کرد نهان در دهان
مطرد سرخ شفق دست هوا کرده شق | پیکر جرم هلال گشت پدید از میان
چون سپر زر مهر گشت نهان زیر خاک | ناخن سیمین ماه کرد پدید آسمان
رست چو از آینه عکس خیال پری | گاه همی شد پدید گاه همی شد نهان
دیدن و نادیدنش بود بنزدیک خلق | که چو جمال یقین که چو خیال گمان
در بر ایوان ماه بارگهی بود خوب | ساکن او خواجهٔ فاضل نیکو بیان
نسخت اسرار غیب دفتر او بر کنار | قاسم ارزاق خلق خامهٔ او در بنان
در بر آن بارگاه بزمگهی بود خوش | حور وشی اندرو غیرت حور جنان
سرو قد و ماه روی لاله رخ و مشکبوی | چنگ زن و باده نوش رقص کن و شعرخوان

وزبر آن بزمگاه نوبتی خسروی | همچو قضا کامکار همچو قدر کامران
خسرو شمشیر شیر عیش لیل و نهار | والی اوج و حضیض حامل دریا و کان
وزبر آن نوبتی خیمه ترکی که هست | خونی خنجر گذار صفدر آهن کمان
آتشی کز هوا آب سر تیغ او | گرد برآرد بحکم گاه و بال و قران
وزبر آن خیمه بود خوابگه خواجه | کوست بتاثیر سعد صورت معنی جان
مفتی کل علوم خواجه چرخ و نجوم | صاحب و صدر زمان زیور کون و مکان
وزبر آن جا که طارم پری مبین | همچو امل دوربین همچو اجل جانستان
رده بهنگام جنگ در صف مردان رجم | حرمت هندوی او حربه تیغ یمان
گشت ز سیارگان نوبت او پس از آنکه | بام خداوند زهرست بشب پاسبان
بدر سپهر کرم صدر کرام عجم | صاحب سیف و قلم فخر زمین و زمان
شمع هدی رکن دین خواجه روی زمین | مفخر کلک و نگین سرور صدر جهان
منعم روی زمین از دست بعدل و سخا | چون عمر و چون علی کرده جهان داستان

مکرم

مکرم دریا نوال صفدر بدخواه مال | خواجهٔ گیتی گشای صاحب خسرو نشان
رایت میمون او وقت ملاقات خصم | بر ظفر آموخته چون علم کاویان
لفظ گهربار غیرت ابر بهار | دست زرافشان او طعنهٔ باد خزان
عمر ابد را شده مدت او پیشکار | سر ازل را شده خامهٔ او ترجمان
تا خبر او باشد او در ملکوت اوفتاد | سبحهٔ روح الامین تهنیت مکر الامان
رای صوابش ببین چون گرد نه فلک | خوان خطر را نهاد مایدهٔ هفت خوان
ای شده بدخواه تو مضطرب الاضطراب | همچو بداندیش تو ممتحن الامتحان
ای بصدای صریر خامهٔ جانبخش تو | تاج ده اردشیر تخت نه اردوان
بخشش تو چون هوا زان همه کس را نصیب | کوشش تو چون قضا نو و همه جا نشان
قوت حزم ترا کوه بزیر رکاب | سرعت عزم ترا باد بزیر عنان
هم سبب امن رایت تو کیقباد | هم اثر عدل رای تو نوشین روان
چون رخ اشک از عدوت وز شعف بدسگال | کاشته در باغ چرخ معصفر زعفران

دشمن ترکی بود با تو برابر بجاه — شیر علم کی شود هم بر شیر ژیان
خصمت اگر از خلاف بغض تو گوید شود — ز آتش دل در دهانش هیچو زبانه زبان
خنجر فتنه چو گشت تیز در ایام تو — خنجر خصم تو گشت خنجر او را فسان
پای ترا بوسه داد زان سبب انجم زحل — گشت بری از بلا فتنه آخر زمان
کرد سپهر جست و جوی در همه عالم ندید — تازه تر از جود تو چشم امل مهربان
کینه عدل تو هست در دل فتنه مدام — هست قدیمی بلی کینه گرگ و شبان
بحر کفا از کرام در همه عالم توی — کاهل هنر را ز تست قاعده نام و نان
خاصه درین عهد ما کس سبب بخل این — خاصه درین دور ما کز اثر جهل آن
روی سخن گشته است زردتر از شنبلید — وانک سخن گشته نیز سرخ تر از ارغوان
لاجرم از نعت عشق در شغف مدح تو — ز آتش خاطر مراست شعر چو آب روان
غایت مطلوب من خدمت درگاه تست — ای در تو خلق را گشته بروزی ضمان
نیست چنانم که باز رسید ز میمون او — ور بودم فی المثل عمر درو جاودان

خاک

خاک در تو مرا گر نبود دستگیر — خاک ز دست فنا بر سر این خاکدان

بگذرد ار باشدش از تو قبولی بجاه — خاقانی را سخن بی شک از فرقدان

تا ز شفق وقت شام دامن گردون شود — همچو ز خون روز جنگ دامن برگستوان

کوکب ناهید باد بر در تو پرده دار — چشمهٔ خورشید باد بر سر تو سایبان

شعلهٔ رای تو باد قافلهٔ مهر و ماه — فضلهٔ خوان تو باد مایدهٔ انس و جان

باد مسلم شده کف و بنان ترا — خنجر گوهر نگار خامهٔ گوهر فشان

جاه ترا مدح گوی عقل و زبان خرد — حکم ترا زیر دست دولت بخت و جوان

وله ایضاً

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان — ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان

یکره ز لب دجله منزل بمداین کن — وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

خود دجله چنان گرید صد دجلهٔ خون گویی — کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

بینی که لب دجله چون کف بدهان آرد — گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان

ز آتش حسرت ببین بریان جگر دجله	خود آب شنودستی کآتش کند بریان
بر دجله گری نو نو وز دیده زکاتش ده	گر چه لب دریا هست از دجله زکوة استان
گر دجله درآموزد باد لب و سوز دل	نیمی شود افسرده نیمی دگر آتشدان
تا سلسله ایوان بگسست مداین را	در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان
گه گه بزبان اشک آواز ده ایوان را	تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو	پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون	گامی دو سه بر ما نه و اشکی دو هم بفشان
از نوحه جغد الحق ماییم بدرد سر	از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی	جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما	از دیده گلابی کن تا خود چه رسد خذلان
بر قصر ستمکاران
گویی که نگون کرده است ایوان فلک وش را	حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
بر دیده من خندی کاینجا ز چه میگرید	گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

نی

نی زال مداین کم از پیرزن کوفه — نی حجره تنگ این کمتر ز تنور آن

دانی چه مداین را با کوفه برابر نه — از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان

این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم — خاک در او بودی دیوار نگارستان

این هست همان درگه کو را ز شهان بودی — دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

این هست همان صفه کز هیبت او بردی — بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان

پندار همان عهدست از دیده فکرت بین — در سلسله درگه در کوکبه میدان

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه — زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را — پیلان شب و روزش کشته ز پی دوران

ای بس شه پیل افکن کافکنده به شه پیلی — شطرنجی تقدیرش در ماتگه قربان

مستی است زمین زیرا خوردست بکام می — در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

پس پند که بود آنگه بر تاج سرش پیدا — صد پند نو است اکنون در مغز سرش پنهان

کسری و ترنج زر پرویز و به زرین — بر باد شده یکسر وز باد شده یکسان

پرویز بهر روزی زرین تره آوردی | کردی ز بساط زر زرین تره را بستان

پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گوی | زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک | ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان

بس دیر همی زاید آبستن خاک آری | دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان

خون دل شیرین است آن می که دهد رزبن | ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

چندین تن جباران کین خاک فرو خوردست | این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد | این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان

خاقانی ازین درگه دریوزه عبرت کن | تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان

امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه | فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان

گر زاد ره مکه تحفه است بهر شهری | تو زاد مداین تحفه ز پی شروان

هر کس برد از مکه سبحه ز گل حمزه | پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان

این بحر بصیرت بین بی شربت ازو مگذر | کز شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان

خوان

اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی / این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان

بنگر که درین قطعه چه سحر همی زاید / معجز مسیح دل دیوانه عاقل جان

حرف الهاء فی مدح جلال السلطان

عید است و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده / بر چرخ دوش از جام جم گنجینه دیدار آمده

عید آمد از خلد برین شد شحنه روی زمین / هان ماه نو طغراکشش بین امروز در کار آمده

کرده در آن خرم فضا صید گوزنان چند جا / شاخ گوزن اندر هوا اینک نگونسار آمده

پرچم ز شب پرداخته مه طاس پرچم ساخته / بیرق ز صبح افراخته روزش سپهدار آمده

بر چرخ بگشاده کمین و داغش نهاده بر جبین / هان عین عید آنگه ببین بر چرخ دوار آمده

عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر نگر / ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده

از گرد راهش آسمان پر مغز گشته آنچنان / کز عطسه مغزش جهان پر مشک تاتار آمده

گیتی ز گرد لشکرش طاوس بسته زیورش / در شرق بگشا شهپرش در غرب منقار آمده

ساقی صنم پیکر شده باده جلاب آور شده / قندیل از او ساغر شده تسبیح زنار آمده

هر نی ز کویش شکری هر خی ز جویش کوثری | هر خوی ز رویش عنبری بر برگ گلنار آمده
ریحان روح از بوی می جان برافروخته از روی می | بزم صبوح از جوی می فردوس کردار آمده
می عاشق آسا زرد به هم رنگ اهل درد به | زرد صفا پرورد به بر تلخ شکر بار آمده
خورشید رخشان می آن زرد دلزار نی | جو جو همه جانت می فعلش بخروار آمده
آن جام جم پرورد کو آن شاهد رخ زرد کو | آن عیسی هر درد کو تریاق بیمار آمده
می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان | مشرق کف ساقیش وان مغرب لب یار آمده
در ساغر آن صهبا نگر در کشتی آن دریا نگر | بر خشک و تر دریا نگر کشتی برفتار آمده
مطرب چو طوطی بوالهوس انگشت او در کار بس | از سینه بربط نفس در حلق مزمار آمده
آن آبنوسین شاخ بین از شکم سوراخ بین | افسونگر گستاخ بین اندر لب یار آمده
بربط چو عذرا مریمی کابستنی آرد همی | از درد زادن هر دمی با ناله زار آمده
نالان رباب از عشق می بر سینه بسته دست وی | بر ساعدش بالای پی رگها پدیدار آمده
آن چنگ ازرق جامه بین از رشته در منقار بین | در قید گیسو تار بین پایش گرفتار آمده

آن لعب

آن لعبت ذوکردان نگر در فرش نگارستان نگر — وآن چند صف حیوان نگر با هم به پیکار آمده

مرغان به بانگ زیر و بم چندان سماع آورده بهم — تا حلقها رگشان زده دم با سینه افگار آمده

راز سلیمانی شنو زان مرغ روحانی شنو — اشعار خاقانی شنو چون در شهود آمده

صفهای مرغان کن نگه در صفهای بزم شه — چون عندلیبان صبحگه فضال کلهدار آمده

وآن کوس عیدی بین نوان بر درگه شاه جهان — مانند طفل لوح خوان در درس تکرار آمده

جام می رنگین بهم صبح و شفق را بین بهم — تخت جلال الدین بهم کیخسرو آثار آمده

شروانشه سلطان نشان اغرده کرد گیتی ستان — دستش فرحسان در زن چو لعل دلدار آمده

ای با دل سودائیان عشق ترا کار آمده

مطلع — دویم

ترکان غمزت را بجان دلها خریدار آمده

آیینه بردار و ببین آن غمزهٔ سحرآفرین — با زهر پیکان در کمین ترکان خونخوار آمده

تو بادی و من خاک تو آب و من خاشاک تو — با خوی آتشناک تو صبر من آوار آمده

گیرم که ندهی داد من روزی بیاری داد من — بشنو شبی فریاد من داغ شب تار آمده

هم خواب خرگوشم دهی خار جگر گوشم نهی ای از تو آغوشم تهی خوابم همه خار آمده

خاقانی و درد نهان خون دل از ناخن روان وز زخم ناخن هر زمان مجروح رخسار آمده

او بلبل است ای دوستان طبعش چو شاخ گلستان در مجلس شاه اخستان لعل فرزبش بار آمده

مهر است یا زرین صدف خرچنگ را یار آمده

مطلع سیم

خرچنگ نا پرواز تف پروانه نار آمده

بیمار بوده جرم خور سرطانش داده زیب و فر معجون سرطانی نگر داروی بیمار آمده

آن کعبه محرم نشان آن زمزم آتش فشان در کاخ مه دامن کشان اینک ز پی وار آمده

هر سنگ را کز ساحری کرده صبا فیناگری از خشت زر خاوری میناش دینار آمده

شمع هوا بین در هوا آتش فشان بین در هوا بر کرکسان بین در هوا پرواز دشوار آمده

پس خورشید زرین دهره صحرای آتش چهره بین در مغز افعی مهره بین چون دانه نار آمده

روی سپهر چنبری بگرفته رنگ اغبری بر آینه اسکندری خاکستر انبار آمده

هر فرش سقلاطون که مه بس ساغ او آلوده از آتش گردون سیه چون پر زاغ فصاد آمده

دفا قرا

آفتاب از جرم خور هم قرص و هم آتش نگر / هم مطبخی هم خوان رز هم میده سالار آمده

گر بلبل بسیار گو بت از فراق گل گلو / قلقل صراحی بین در و بلبل گفتار آمده

گرمیدهی ممزوج ده کین وقت می ممزوج به / جامی گلاب ناب ده چون شک احرار آمده

کافور خواه و بید تر در خویش خانه باده خور / با ساقی فرخنده فر زو خانه فرخار آمده

ماورد در ریحان کن طلب توزی و کتان طلب / وزمی گلستان کن دلت آنجا که این حار آمده

که که کن از زاغ آرزو آن آفتاب زرد رو / پیراهنش ده ماه نو هر سال یکبار آمده

پر چرخ از سموم گرم گرد زاده وبا هر جا نگه / دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده

تریاق ما چهر ملک پور منوچهر ملک / با طاعن چهر ملک طاعون سزاوار آمده

شاه اخستان همچون پدر شاه کیان همچون پدر / فخر دو عالم چون پدر روز عطش عار آمده

گردون در کار او چون سایه در زنهار او / خورشید در دیدار او چون ذره دیدار آمده

از بوس لبهای سران بر پای اب اخستان / از نعل اسبش هر زمان یاقوت مسمار آمده

عدلش به آسمان شده کاقلیمها یکسان شده / سنقر بهندستان شده طوطی بلغار آمده

رایش چو دست موسوی در ملک ها برنی نوی — دادش چو باد عیسوی تعویذ اعصار آمده

شمشیر او قصار دین شسته بخون روی زمین — پیکان او خیاط کین دلدوز کفار آمده

سام نریمان چاکرش رستم نقیب لشکرش — هوشنگ سرهنگ درش هم حاجب بار آمده

مردان علوی هشت تن درگاه او را نوبه زن — خصمان علی چار زن پیشش پرستار آمده

با تیغ گردون پیکرش گردون شده خاک درش — وز رای گیتی داورش گیتی نمودار آمده

با دولت شاه جهان منسوخ دان هر داستان — کز خسروان باستان در صحف اخبار آمده

تیرش که دستان باخته زور جم شیطان ساخته — عقرب ز پیکان ساخته تنین ز سوفار آمده

بر تیر او پر پری صرصر صفت در صفدری — تیرش چو تیغ حیدری کز خلد اسرار آمده

او نور بدخواهانش خاک از ظلمت خاکی چه باک — آنرا که حصن جان پاک از نور انوار آمده

اشرار دشتی ها ز بس رانده بکین او بنفس — پیکانش چون پر مگس در چشم اشرار آمده

ناکرده کم کنیان جان محمد را زیان — چون عنکبوتی در میان پروانه غار آمده

ای کان نه دار ملک و دین تیغت حصار ملک و دین — بهر عیار ملک و دین رای تو معیار آمده

پیش صنعت مهر مهایت بتبه غلامی پرامان — در خانهٔ اسلامیان عدل تو معمار آمده

ای چنبر کوبت فلک خاک زمین بوس تو فلک — ور خصم منحوست فلک چون پیکجب برزار آمده

نیکان ملت را بدین یاد تو تسبیح مهاین — پیکان نصرت را یکین عزم تو منجار آمده

دعایات ۲

بادت زعایات ظفر بر عرش رایات خطر — در شأن آیات ظفر از فضل دادار آمده

تا تیغ فلک فرمانت را دربان ملک ایوانت را — سرکوبی بدخواهانت را هم رمح تو دار آمده

لاف از درت اسلام را فال از بر تیت ایام را — تا ابلق مه رام را از چرخ مضمار آمده

فی مدح السلطان الاخستان

صبح خیزان بین قیامت در جهان انگیخته — نعره‌هاشان نفخ صور از هر دهان انگیخته

صبح مثل از وقتشان عید از درون برساخته — مرغ بی صبح صبحشان شور از نهان انگیخته

روزه‌های اندر گلاب این باستقبال عید — دستها را از گلاب می غبغبان انگیخته

بر جهان این روزه گیران عید کرده پیش از آنکه — صبح عیدی نقره خنگ زیر ران انگیخته

چشم ساقی دیده چون زنبور سرخ از خواب خوش — عشقشان غوغای زنبور از روان انگیخته

سرخ

زان می کاتش زند در خوانچهٔ زرین چرخ — خوانچه کرده آبحیوان در میان انگیخته

خوانچهاشان چون خلیل از نار گل پرداخته — جرعهاشان چون مسیح از خاک جان انگیخته

غارت برده زکام روزه داران بوی مشک — در لب خم کرده و زخم ضمیران انگیخته

ها کشیده

در وداع روزه گلگون می کشیده تا ز خاک — جرعه چون اشک وداعی گلستان انگیخته

کرده سی روزه قضای عشرت اندر یک صبوح — و آتشی ز آب صبوحی در جهان انگیخته

نکهت جام صبوحی چون دم صبح از تری — عطسهٔ مشکین ز مغز آسمان انگیخته

شاهدان آب دندان آمده در کار آب — فتنه را از خواب خوش دندان کنان انگیخته

روی ساقی خوان جان و ز چهره گلنار آب — هم نمک هم شکر هم حلوا ز خوان انگیخته

کشتی زرین بکف دریای یاقوتین درو — وز حباب گنبد آسا بادبان انگیخته

آهوی شیرافکن ما گاو سیمین زیر دست — از لب گاوش لعاب لعل کان انگیخته

بحر دیدستی که زاید گاو عنبرزای ازو — گاو چون زد بحر نوشین هر زمان انگیخته

دیده ها شب عکس خورشید آتش انگیز از بلور — از بلور جام عکس می همان انگیخته

کربه

گریهٔ تلخ صراحی ترک شکرخنده را | خوش ترش چون طوطی از خواب گران انگیخته
یا بوسه بر لب ساقی شده فندق‌شکن | تا فغان ز آن پستهٔ تنگ شکرفشان انگیخته
جوز ده می خندان بطاس زر که بر فرقها سیم | خوط[illegible]لم نوبات زعفران انگیخته
تا کشاده ششدر سیمی و زهٔ ماه سیام | غلغلی زین مهره‌ها رقعه بستان انگیخته
لعبتان چشمها حیران که تا بر تخت نرد | چشمها از لعبتان تخته‌خوان انگیخته
رقعه همچون قطب در ششدر چار دو بر لعبتین | از سه پروین و نقش فرقدان انگیخته
کعبتین بر روی رقعه قرعه شادر شده | از یکی تا شش برو بحلدان انگیخته
چند صف مطرب نشانده آتش انگیز طرب | واب سحر از زخمهٔ سوداییان انگیخته
دست موسیقار عیسی دم ز رومی ارغنون | نغمهای سقف انجیل‌خوان انگیخته
هر بطی چون دایگانی طفل نالان در کنار | طفل را از خواب بربط دایگان انگیخته
بربط از بس چوب کز استاد خورده طفل وار | ابجد روحانیان بین از زبان انگیخته
نای چون شاه حبش ده ترک خادم پیش و پس | هشت خلد از طبع و نه چشم از میان انگیخته

چنگ چون بختی پلاسین کرده زانو بند او | وز سر بینی مهارش ساربان انگیخته
بازوی دست رباب از بس که بر رگ خورده نیش | نیش خون بین آتش از رگ آب روان انگیخته
دف هلال مه به چنگل ور نگارستان او | از حمل تا ثور و جدیش کاروان انگیخته
زخمه گشتاسب در کین سیاوش نقش سحر | پیش تخت شاه کیخسرو نشان انگیخته
رادی خاقانی از مهر کف در ایوان شمع | نقش نام بوالمظفر اخستان انگیخته

مطلع دویم

ماه نو دیدی حمایل ز آسمان انگیخته
اختران تعویذ سیمین پیکران انگیخته

شب ز انجم گرد بر گرد حمایل طفل‌وار | سیمهای نعل ماه آلتهی عیان انگیخته
صحف مینا زاده آنها کنارش کرده شب | از شفق شنگرف و از مه لیقه‌داران انگیخته
شب گوزن افکنده گوئی شاخ آن گه در هوا | خونش از نیلوفر چرخ ارغوان انگیخته
شب چو قصابی که ماهش مبضع گردون چو طشت | طشت کرده سرنگون خون از دکان انگیخته
زهره با ماه و شفق گوئی زبان جادوست | نعل در آتش در هوای قیروان انگیخته

شب

شب همانا نسر طایر خواهد انگیختن که زفت — از کواکب جیرها و زمرکان آمیخته

گوزها ز چرخ چون طفلان به عید از بهر لعب — گوز مه گردوست گوز اختران آمیخته

آتش حراقه زده گرمی از حراق چرخ — لیک بر رفته شررها و دخان آمیخته

نه شررها شد زبر دود و بالا پس چرا — دود بر زیر و شرر بالای آن آمیخته

پاسبان بر بام دارد وه پنهان شاه چرخ — زیر بام از هندوی شب پاسبان آمیخته

شب مگر کامروز خواهد بام گردون را بقیر — کز بنات النعش همتش نردبان آمیخته

زهره مریخ گرز کاوه افریدون بدست — وز مجره شب درفش کاویان آمیخته

پنبه زاری بر فلک بی آب و کیوان بهر آب — دلو را از پنبه زار رشتن ریسمان آمیخته

چرخ پیچان تن چو مار جانستان و آنکه فضا — گردمی از پشت مار جانستان آمیخته

شیرها گاو و بره گرگ آشتی کرده بطبع — آشتی‌شان او ز مهر و مهربان آمیخته

ساز آن رعنای بربط صاحب انگیز بزم چرخ — سور از آن قرای صاحب طیلسان آمیخته

چشم زن غاله بر آن خوشه که خرمن کرده شب — و اس سپه گردان زن راه کهکشان آمیخته

کتابخانه و موزه ملی ملک
آستان قدس رضوی

نقش جوزا چون دو مغز اندر یکی جوز از قیاس | یاد وی برج الصنم در یک مکان انگیخته
خور بسرطان مانده تا معجون سرطانی کند | زانکه معلولست از صفراش آن انگیخته
مشتری را ماهی و صید کمانی زیر دست | آفت تیر از کمان ترکمان انگیخته
وز شهاب ناوک انداز سماک نیزه دار | لشکر شیر و نشسته صاحب قران انگیخته

این توی کز غمزه غوغا در جهان انگیخته
مطلع سیم
نیزه بالا خون بدان مشکین سنان انگیخته

نقش زلفت بر رخ و نقش خط بر چشم من (در چمن) | بوستان از ابر و ابر از بوستان انگیخته
پرنیان جوی و دیبا ردی از بخت منت | مار تا از دیبا و خار از پرنیان انگیخته
آب و سنگم داده بر باد و من بیجان چو آب | سنگ در بر میرود و در دل فغان انگیخته
از لب چون گل شکر خواهم که داری در جواب | زهر کان در سنبل است از زنار دان انگیخته
دل کجا ن میبرد کز دست تو نتوان برد جان | داغ هجرت بین یقینی از کمان انگیخته
آه خاقانی شنو با زلف و دل کن یکی | کین چه دود است آخر از جان فلان انگیخته

آستان قدس رضوی کتابخانه و موزه ملی ملک

کاروان عشق را بتایع جان شد خصم او — دار ضرب شاه از آن بتایع جان آن گنجینه

داور امت جلال الدین خلیفهٔ ذوالجلال — گوهر قدسی کان کن فکان آن گنجینه

شاه مشرق آفتاب گوهر بهرامیان — صبح عدل از مشرق این خاندان آن گنجینه

هیبتش باج از سر مهراج هند اندا خته — صولتش خون از دل طمغاج آن گنجینه

قاهر کفار و باج از قاهره در خواسته — دامغ اشرار و گرد از دامغان آن گنجینه

آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر — آفت مریخ آفتاب از کوه و کان آن گنجینه

بخت بر زرهای انجم در ترازوی ملک — نقش نام اختستان کامران آن گنجینه

ذات او مهدیست از مهد فلک زیر آمده — ظلم دجالی ز خاک اصفهان آن گنجینه

گرگ ظلم از عدل او ترسان چو مار از چوب از آنک — عدل او ماری چو چوب شبان آن گنجینه

فرامش طوطی از خزران بر آورده آشیانک — جز امرش جره باز از مولتان آن گنجینه

ذاتش از نور نخستین است چون صور پسین — صورت انصاف از آخر زمان آن گنجینه

ملک با حکمش دمیده صور عدل اندر جهان — از زمین ملک صد نوشین روان آن گنجینه

نیل تیغش چون سکاهن سوخته میل خزر — لاجرم هندوستان زآن دودمان انگیخته

از حد هندوستان کر پل خیزد طرفه نیست — طرفه پلی کز خزر هندوستان انگیخته

در ره بیضاش ثعبان از کمند خیزران — خصم را ضیق النفس زآن خیزران انگیخته

حاسدش در حسرت اقبال ناکام دش — صدمهٔ او باز خفقان از جهان انگیخته

خاکسار از آتش طالع چون زر بخت — داده جوع الکلب و ز جان قحطیان انگیخته

هم ز دعوت شهریاری نوح دعوت خسروی — صرصر از خزران و طوفان از الان انگیخته

هیبت او مالک آیین و زبانی خاصیت — دوزخ از دربند و ویل از شاپران انگیخته

گشته شروان خیروان لا بل شرفوان از قیاس — صورت بغداد و مصر از خیروان انگیخته

هم خلیفه مصر بغداد دست و هم فیض کفش — دجله از بعدون و نیل از کردمان انگیخته

لشکری دیدی شبیخون برده بر دیون روس — زر کمین غزنش سر سیستان انگیخته

جوشش کوسش که نالد چون گوزن از پوست گرگ — حیض خرگوش از بن دندان دیان انگیخته

شب روی کرده کلنگ آسا همه شاهین دلان — چون قطا سیمرغ را از آشیان انگیخته

رانده

رانده تا دامان شب چون شب زمه بر جیب چرخ | چادر آسا یک قواره از کتان آمیخته
صبحگه چون صبح شمشیر آخته بر کافران | تا بشمشیر از همه گرد هوان آمیخته
زهره چون بهرام چوبین بازه چوبین بزیر | آهنین تن باره چون باد خزان آمیخته
هر یکی سغند باری در زرومین درع | در سر دریا غبار مغفرت خوان آمیخته
بابک از تیغ و خلیفه ز رستان کار زار | جوشن جلش از زار و شیر با لکان آمیخته
برکشیده تیغ اسد چون آفتاب اندر اسد | در تموز از آه خصمان مهرگان آمیخته
رود لکا فرچو الکور آبه و زخون شان | می ز خضرم گون سر تیغ یمان آمیخته
بر سر دریای نیلی تیغ کان رونیاس | تا جزیره رونیاس البران آمیخته
در جزیره رانده یک دریا زخون روستان | موج از آن دریای خون کوه کلان آمیخته
کشتی از پس زار گشته کشتها آری لعل | سر در وده و زبن آواز الامان آمیخته
کشتیی کنیمی کز زان خسته نیمی قیز بار | مرگ شان تنها زخوان ناتوان آمیخته
تا بدیک مغز خود خود در امز و رها پزند | از سر شان نور رنگ رایگان آمیخته

از فزع کف بر سر دریا کمان برده گهست — زان چنین آب آتشین بر گستوان انگیخته

دست شاه ختنان کان تا فتحها قال اوست — در جهان آوازهٔ شادی بسی زان انگیخته

از سر کفار روس گنجینه کردی خاک پست — از سران روم شاه الب ارسلان انگیخته

یکدو روز این سگدلان گنجینه در سرمایگان — شورشی کان ریگ در مازندران انگیخته

پیش تخت خسروی کفها زدن بر زبان — این منم چون مری سحر از زبان انگیخته

عنصری گو یا معزّی یا سنایی کین سخن — معجزست از هر سه کرد امتحان انگیخته

تا جهان پر جوان سیماست باد اندر جهان — رای پیرش را امد بخت جوان انگیخته

تا طراز ملک را نام است نامش باد و بس — بر طراز ملک نام جاودان انگیخته

فرّ او بر هفت بام و چار دیوار جهان — کارنامه هست بنیان جهان انگیخته

فی مدح خاقان الاعظم

دور فلک ده جام را از نور عذرا داشته — چون عده داران چار زمره در طارمی واداشته

در آب خضر آتش زده خمخانه زومر مکده — هم حامل روح آمده هم نفس عذرا داشته

جام

جام بلور از جوهرش سقلاب روی انجم برسرش یا یار موسی پیکرش در کف بیضا داشته
مجلس ز می زیور زده از جرعه خاکی فر زده صبح از جگر دم بر زده مرغ از که آوا داشته
خم صرع وار آشفته سر کف بر لب آورده زبر دان آن خیک مستسقی نگر در سینه صفرا داشته
می عطسهٔ آدم شده یعنی که عیسی دم شده دارای جام جم شده در دیر دارا داشته
مرغ سحر تشنیع زن بر قتل مرغ بابزن مرغ صراحی در دهن تریاک غمها داشته
مجلس دو آتش وا ده بر این مجمران آر از شجر این کرده منقل را مقر وآن جام را جا داشته
منقل مربع کعبه سان آشفته در دی رو میان لبیک گویان در میان تن محرم آسا داشته
این طشت سبز سرنگون طاس زر آورده برون بر یاد طاس زرنگون ما طاس صهبا داشته
ساقی برخ ریحان جان خطش دبیرستان جان در ملک دل سلطان جان وز مشک طغرا داشته
بر گوهر دل برده پی جام صدف زانگشت وی انگشت او با جام می ماهیت دریا داشته
می چون شفق صفرا زده مستان جنون سودا زده آتش درین خضرا زده دستی که حمرا داشته
می آتش کف دوده بین وآن کف ز انده دوده بین مریخ خون آلوده بین بر سر ثریا داشته

از عکس می مجلس چنان چون باغ زرین در جنان	باغ ارم را شکران مرغان گویا داشته
داود صوت انده‌زدای الحان موسیقی سرای	ادریس دم صنعت‌نمای اعجاز پیدا داشته
بربط کشیده رگ بدر کهنه‌اش آلوده خون	ساقی ز زر در درون خون مصفا داشته
وآن چنگ کرده در برش کشته سر ده نو	ساعات روز و شب درش مطرب مهیا داشته
نای از دو دو آتش دخور نی طوق نازش تاج سر	با دردنی و نازش نخ هر گز زبان با داشته
دف چون هلال مه بران کرده هلالش خیزران	هر سو دو اختر در قران جفتی چو جوزا داشته
در جان باغ او آنجشه مستان خروش انگیخته	نقل از انجا ریخته جام می آنجا داشته
من زآن گره گوشه‌نشین در دوش جرعه	می ناب و شاب هند نازنین ساقی محابا داشته
یاران شده زآتش سخن کین جانت	نور و ز تو زآب کهن خط تبرا داشته
گفتم بپند داورم کز فیض عقبی بگذرم	حیض عروس زرخوزم در حوض ترسا داشته
خاصه که خضرم در عرب زآب ارم زمزم تشنه‌لب	من گرد کعبه چند شب زنده بعذرا داشته
مقصود اگر مستی است ها تا جود شاه	انگه که جان بخش دست از عقل والا داشته

خاقان

خاقان اکبر کز قدر دارد قدش درع ظفر — یک میخ درعش بر کمر نه چرخ مینا داشته
کیخسرو رستم کمان جمشید اسکندر مکان — چون مهدی آخر زمان عدل هویدا داشته
ایوانش جنت را بدل جام از کفش کوثر عمل — اصوات غلمان زین غزل آیات غرا داشته

مطلع دویم

ای در دل سودائیان از غمزه غوغا داشته
من کشته غوغائیان دل مست سودا داشته

جان خاک نعل مرکبت وز آتش طوق غبغبت — در آتش موسی لبت باد مسیحا داشته
دلهای خون آلوده بین بر خاک راهت بی‌تو بین — من خاک آن خاکم همین بوسی تمنا داشته
کوئی بمجلس هر دمی کو هست میها عالی — کوئی بمیدان هر دمی کو خوش تماشا داشته
هستم سگت ای چه فرق زنجیرم آن مشکین رسن — سگ را ز دم طوق و من از قد تجلا داشته
زان زلف‌ها روئی نشان لرزان ز تو زهره دران — ای زهره را ها دوتا زان زلف تو دروا داشته
تو گلرخی من سالها پاشیده بر رخ لالها — چون لاله کین خالها گلبرگ رعنا داشته
شمع دلی هر شب مرا از لرز زلفت تب مرا — عمری بمسکون لب مرا سر بسته شیدا داشته

کتابخانه و موزه ملی ملک آستان قدس رضوی

در حال خاقانی نگر بیمار آن خندان شکر
زان چشم بیماران نظر چشم مداوا داشته

تو در شک ماه چارده او چون مه نو چاره جو
مهر شفا در نبض که از شاه دنیا داشته

خاقان اکبر کز دها بگشاده نیلی پردها
دید آتشین هفت اژدها در پرده پیدا داشته

زر خنجر زهراگون هفت اژدها را ریخته خون
همت نه نه پرده برون در مشت مرغا داشته

بل فارغ آن دل در برش از هشت خلد و کوثرش
صد ساله ره زان کوثرش جای تماشا داشته

مطلع سیم

آن آتشین کاسه نگر دولاب مینا داشته
از آب کوثر کاسه تر واهنگ دریا داشته

در دلو نورافشان شده زانجا بماهی آمده
ماهی از او بریان شده یکماهه یغما داشته

انجم نثار افشان او اجرا نخوران او (ازخوان او)
از ماهی بریان او نزل مهیا داشته

ماهی و قرص خور بهم حوت یونس در شکم
ماهی همه گنج درم خور زر گونا داشته

خورشید نو تأثیر بین چون تش بهین تو فرزین
جمشید ماهی گیر بین نو ملک دریا داشته

گنج بهار آنگه روان مرغ اژدهای گنجبان
رخش سحاب آنگه دوان از برق مهرا داشته

چون

چون آتش آمد آشنا زیبق پرید اندر هوا | آنگه هوا سیمین بها زیبق چه خوار داشته

چون روغن طلقت طلی بگریزد زیبق عمل | خورشید در تصعید و حل آتش در اعضا داشته

زین پس وشاقان چمن نوخط شوند و غمزه زن | طوق خط و چاه ذقن پر مشک سارا داشته

در هر چمن عاشق وشان بر ساقی می جان نفشان | پر خون ز نضا فشان با می هوا داشته

گردان بهر نوبری گل ساغر از بلبل باغی | وآن گل چمک بستان بهر زیبی کل محاکا داشته

جامت بیا چون زهر آن یا خود ید بیضای آن | یا تیغ بو الهیجات آن در قلب هیجا داشته

نوروز پیک نصرتش میقات گاه عشرتش | نه مه بهار از خضرتش در انگلیسا داشته

روز نوشروانشی چاپک صبح و روزش | جاسوس بختش زآگهی دی علم فردا داشته

خاقان اعظم کردش عشرت جانان عالمش | نه چرخ زیر خاکش هر عفت غبرا داشته

بر جیس حکم افلاک ظل او بر جای جبرائیل | از خط کل ها شطط کل عالم به تنها داشته

تا عالمش دریافته پران سر از فر یافته | هم شرع داد و ریافته هم ملک و دارا داشته

پروانه چرخ خضرش پرواز نسرین از فرش | پرواز سعدین بر سرش چندانکه پروا داشته

شمشیر او طوبی مثال او در جنان تحت الظلال
انوار عز فوق الکمال از حق تعالی داشته

گردون و هفت اجرام او تحت الشعاع جام او
فوق الصفت انعام او دین محمد داشته

دریای عقلی در دلش صحرای قدسی منزلش
ز نفس کل آب و گلش صفوت ز ابرار داشته

کلکش مراد کاف و نون از علت عالم برون
در راه عصمت رهنمون بر برگ اشیا داشته

بهای شاهان کهترش کوثر لب از خاک درش
جنت بخاک کهترش روی تولا داشته

خوانده بجنبر شاه بر چرخ آیة الکرسی زبر
تیرش همای زیر پر عرش معلا داشته

چل صبح آدم همدمش ملک خلافت زادنش
هم بوده اسم اعظمش هم علم اسما داشته

چون از عدم در تاخته دیده فلک در آخته
انصاف پنهان ساخته ظلم آشکارا داشته

ملکت گرفته رهزنان برده یکین اهرمنان
وین نرد این تردامنان جا نه بجا داشته

هر غوک جواری بر زمین دهقان عیسی خوشه‌چین
هر پشه طارم نشین پیلان ببر ما داشته

شاه عدل انگیخته دست فلک بر بیخته
هم خون ظالم ریخته هم ملک آباد داشته

چندان روان رانده یکه کاتش گرفته فرق مه
نه باد در ابر خاک ره نه آب محجر داشته

رفع

چرخ و زمان کرده ندا کای تیغ جان‌بار / ما خاک پایت را فدا تو دست بر ما داشته

ملک ابد ارکان مخلص پرور کرده آسمان / ملکی ز مقطع کم زیان کز عدل مبدا داشته

از فتح ایران نام را زیور زده ایام را / فتح عراق و شام را او فتح مسما داشته

بحر است تیغش آسمان بر گوهرش اختر فشان / زان گوهر تیغ اختران چشم مدارا داشته

آن روضه دوزخ بار زین حوری نی تاب زبان این / بحر نهنگ او بار زین آهنگ اعدا داشته

معمار دین آثار را او دین زنده از کرد او / کنجیست آن دیوار را او از خضر بنیاد داشته

جسته نظیر او جهان نادیده عنقا را نشان / اینک جهان از اعیب ان زین خرده بر پا داشته

خط کفش حرز شفا تیغش درو عین الصفا / چون نور مهر مصطفی جان پیر دا داشته

دهر است خندان بر عدو جابجا شکر آرزو / مغل است بار نخل او او چشم خرما داشته

پر آن ملک بر آتش چون چرخه دو پر برتنش / چون باد در ریشه دشمنش یک چشم پیدا داشته

ای تاج گردون گاه تو هدی دل آگاه تو / یک بنده درگاه تو صد چین بیضا داشته

بر بندگان باشی که هر بنده را بر کمر / زآن لعبتان کز صلب خور را رخام خارا داشته

افلاک تکیه داده بهمت خورشید مریم قامت — مردم گیاهی کردمت امید حیا داشته

خصمت ز دولت منوا وانکه درت گرده ها — خشمش بمرد و تو تا بر باد کجا داشته

گر با تو خصم آتش بود هم حجت آتش آب بود — صحابت کمتر خوش بود با خوان حلوا داشته

هر موی زرشت ستمی بر ما متان وش او همی — طاس زرش بر پرچمی از زلف حورا داشته

باد سلیمان در برش زنار موی منظرش — طیرش کوی پیکرش طور است با ما داشته

از نعل او مه را کله در چشم خورشید ابله — گاه موجوش زان سنبله کین سر صحرا داشته

خوش غمزه چشم حور ز تو شب طره پر عنبر ز تو — پیشانی اختر ز تو داغ طغرا داشته

باد از سعادات ابد بت الحیات را امد — هیلاج عمرت را عدد غایات اقصی داشته

بر عشرت قدر و قدر رایت و رای حز ز و بد — ذات بدست جود وجد گیتی مطرا داشته

در سجده صفهای ملک پیش تو تا حد یک بیک — چندانکه محراب فلک پیران و برنا داشته

مولات پنجم آسمان باجت ز ربا نیدرا خبر — صف غلامان جهان مشرق و غربا داشته

فی مدح خاقان الاکبر

درکام

کتابخانه و موزه ملی ملک آستان قدس رضوی

در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته / زرین هزاران نرگسه بر سقف مینا ریخته

صبح آب گلگون تاخته شمشیر بیرون آخته / بر شب شبیخون ساخته خونش بعمدا ریخته

کیمخت سبز آسمان دارد ادیم پرکران / خون شبستان بکان بر طاق خضرا ریخته

صبح آمده زرین سلب نوروز نور امان / زهره شکاف افتاده شب از زهره صفرا ریخته

شب چاه بیژن بسته سر مشرق گشاده زال زر / خون سیاوشان نگر بر خاک و خارا ریخته

مستان صبوح آموخته از می فتوح اندوخته / می شمع روح افروخته نقل مهیا ریخته

رضوان کده میخانها حوض جنان پیمانها / لعل بر قدح پیمانها از عقد حورا ریخته

مرغ ز شبستان جرم میوه ز بستان ارم / گردون ز بستان کرم شیر مصفا ریخته

ز آب دیدی می که می برده آب کار زر / ساقی بکار آب می را آب مجابا ریخته

بادام ساقی مست خواب از جرعه شادروان / از دستها جام شراب افتاده صهبا ریخته

مرغ صراحی کنده پر برداشته یکنیمه سر / از نیم منقار دگر یاقوت حمرا ریخته

این جام رخشان در دهد آراده جان / آن پیر دهقان در دهد از رخ ثریا ریخته

زر دوست از دست جهان دریای پیل افتاده	ما زیر پای دوستان زر پیل بالا ریخته
سرمست عشق سرکشی خاکستری در آتشی	در شست در عذرا وشی صد خصل عذرا ریخته
خوزده بر سم مصطبه جامی در سفالین مشربه	قوت مسیح یکشبه در پای ترسا ریخته
طاق ابروان ارمش کن بنیاد درس طاق و جفت	بر زخمهٔ سحرآفرین شکر ز آوا ریخته
چنگی طبیب بوالهوس بگرفته زالی را بس	اصلع سری کش هر نفس موزیت در پا ریخته
ربعی نموده پیکرش خطهای مسطر در برش	ناخن بر آن خطها برش وقتی مجاکا ریخته
وان هشت تا بربط نگر جا باز انهشت در	هر تار راز طوبی شمر صد میوه بار ریخته
وان حی جوباری بنیر ابن سوراخها در استخوان	هم استخوانش سر به سر دان هم گوشت اعضا ریخته
وان چون هلال چوب دف شیدا شده خم کرده کف	ما خون صافی رکف از حلق شیدا ریخته
در پوست آهو خبرش آهوی بربرش هم	در کور آهو در برش صید آشکارا ریخته
کاسه رباب از شعر تر پر نوش قوال کاره	در کاسه سرها ثمر ز آن کاسه حلوا ریخته
زاوی ز درهای در نی آل اد لهاما شتری	خاقانی اینک جوهری درهای بیضا ریخته

در

درّ دری را از قلم در رشته جان کرده ضم — بس بارها بگشاده زه هم بر شاه والا ریخته

زهره غزل خوان آمده در زیر دستان آمده — چون زیر دستان آمده بر شه ثریا ریخته

خاقان اکبر کز شرف پیشش سلاطین در کنف — باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

مطلع دوم

ای تیرباران غمت خون دل ما ریخته
بگذشت طوفان غمت خون از ما ریخته

ای صید یک غمزت جز دجان صید است از یک تا بصد — چشمت تو در یک چشم زد صد خون شها بر ریخته

ای ریخته سیل ستم بر جان ما سر تا قدم — پس فرزه ناکرده کم ما تن زده تا ریخته

ماهی و جوزا از بورت دنی رشک زیور در برت — از غمزه چون نشترت مه خون جوزا ریخته

محراب قیصر کوی تو عید مسیحا روی تو — عود الصلیب از موی تو آب چلیپا ریخته

در پختن سودای تو خام است ما را ای تو — ما زر و سر در پای تو خاقانی آسا ریخته

روز نوبت فخر دین برآسمان مجلس گزین — ما زر چهره بر زمین تو سیم سیما ریخته

خاقان اکبر کز فلک بانگ آمده کالملک لک — دریای او دست ملک در روح معلا ریخته

موسسه کتابخانه و موزه ملی ملک آستان قدس رضوی

مطلع — سیم

باز از لف زرین صدف شد آب دریا ریخته
ابر نهنگ آسا ز کف لؤلؤی لالا ریخته

شاه یک اسبه بر فلک چون تخت زر این یک
آنکه سلاحش یک بیک در قلب هیجا ریخته

با شاخ سرو آنکه کمان با برگ بید آنکه سنان
آئینه بر گستوان کردش مها ریخته

دیدی شهی بر خوان وی زغاله بر زهر وی
زانجا به بیرون برده چون وی آنجا ریخته

از چاه دی رسته نعش آن یوسف زرین رسن
وز ابر مصری پیرهن اشک زلیخا ریخته

آن یوسف کرده نشین جلبی اکش هم قرین
در دلو رفته پیش از این ملاح دریا ریخته

زرین رسنها تافته در دلو از آن شاخ فن
ره سوی دریا یافته آبش بصحرا ریخته

چون یوسف از دلو آمده در حوت چین شده
وز حوت دندان بسته بر خاک عنبر ریخته

زان پیش کز مهر فلک خوان را بسا زد بهمان
ابر اینک افشانده نمک بر چهره کسبا ریخته

رنگ سپیدی بر زمین از سود دندان اشک من
سوهان باد ش... بر سبز دیبا ریخته

برف و ابر درفشان آئینه و پیل دمان
برنیلگون فرش از دهان عاج مطرا ریخته

چشم ارزن

در فرش

آستان قدس رضوی — موزه ملی ملک

در فرش عاج آنکه نهان سبزه چو نیلی پرنیان — بر پرنیان صد کاروان از مشک تاتار انگیخته

پیلست در سرما زبون پیل هوای نیکوان — آتش ز کام خود برون هنگام سرما انگیخته

کافور پیل اینک بهم پیل دمان کافور دم — کافور هندی از شکم بر دفع گرما انگیخته

پیل آمد از هندوستان آورد طوطی همرهان — آنگه بصحرا زین نشان طوطیت مانا انگیخته

خیل سحاب از هر طرف زرکین کمان کرده بکف — مارا چو تیری بر هدف دست توانا انگیخته

آن تیر و آن زرکین کمان طغرای نوروز از شهان — مرغان دل عشاق جان بر فال طغرا انگیخته

توقیع خاقان از برش از صبح و الک از روش — گویی ز جود دست شهش گنجینه پیدا انگیخته

خاقان اکبر کآسمان بوسد زمین آستانش هر زمان — بر فرق قدش هر زمان سعد موفا انگیخته

دارای گیتی داوری خضر سکندر گوهری — عادل تر از اسکندری کو خون دارا انگیخته

عالم باقطاع آن او نزل بقا بر خوان او — فیض رضا بر جان او ایزد تعالی انگیخته

تا خسرو شروان بود چه جای نوشروان بود — چون ارسلان سلطان بود کو آن تمنا انگیخته

ای قبله انصار دین سردار حق سردار دین — آب از پی گلزار دین از روی خارا انگیخته

ای گوهر تاج سران ذات تو تاج گوهران | آب تو آب دیگران یا برده یا ریخته
ای چتر ظلم از تو نگون در آتش عصیان کنون | بر مفرقت چتر آبگون نور مجمر ریخته
کلکت طبیب انس و جان تریاق اکبر در دهان | صفرای انگشت از دهان قی کرده سودا ریخته
تیغت در آب آذر شده چرخ زمین مضمر شده | دود دشمن بالا بر شده رنگش بنهار ریخته
از تیغ نورافزای تو خورشید صد آزادی تو | بر کز ظهور آسای تو نور تجلا ریخته
وان رخش جوزا بار دم چون جوز هر بسته دم | کلگون چرخ افکنده سم زرنگ هرا ریخته
تیر تو تیغین دم شده زود رع زال از هم شده | بل کوه قاف احزم شده منقار عنقا ریخته
تیغ درفشانی کف تیغ درفشانت ز نف | هست آتش دوزخ علف طوفان بر اعدا ریخته
این چرخ ناشیرین لقب از دست تو بت گرده لب | شیرین تر از شکر طرب زخشم نبار ریخته
تیغ تو عذرا ای یمین در حلقه مصر ریش تن | چون خورده در عدن بر تخت منیار ریخته
عذرات شد جفت ظفر زان حلقه داد تعلی تر | آن خون بکری را نگر بر جسم عذرا ریخته
تا در یمینت یم بود بحر از دو قلزم کم بود | بلک آن همه یکتا نم بود از شک سقا ریخته

دیو رشتی

آستان قدس رضوی

دیوار مشرق را اگر خشت زر آمد قرص خور — چون دست تست آن خشت زر زر بی تقاضا ریخته
با خشت زرین زآن نیابد در خوی خجلت نهان — چون خشت گل در آبدان از دست تو بنا ریخته
بخت حسود تست سر زده عیش هم ضایع شده — طفلست در روی آمده در کف معما ریخته
خاک در تست از هر نعش را کجیوان دست رس — خصم تو در خاک هوس تخم تمنا ریخته
کید حسود بد نسب با چون تو شاهی بی طلب — خار است حسب بولهب در راه طاها ریخته
خصم از سپاهت تا گهی جسته ز هر بیت رهی — چون جسته از نعب ابلهی جان برده کالا ریخته
خاک ع اقت آن تو خصم از پی فرمان تو — نوشی است آن بر جام تو از جام آبا ریخته
مگذار ملک آرایشی در دست شیطی آتشی — خوش نیست کردن خوشی بر روی دیبا ریخته
ای برز عرشت پایگه بر سرکشان رانده سپه — در چشم خضر اگر ده ره کحل مسیحا ریخته
تیغت همه تن شد زبان با دشمنان گفت از نهان — کای هم به من در گریبان خون تو تنها ریخته
الحق نهنگ هندوی دریانمای از نیکوی — صحنش چو آب لؤلؤی از چشم شهلا ریخته
هم سال آدم آتشش هم حلقه آدم تنش — آن نقطه بر پیرامنش چون شیر جوزا ریخته

از هند رفته در عجم ایران زمین کرده ارم / بر عاد ظلم از باد غم کرد معاد آریخته

چون مریم از عصمتکده رفته مسیحش آمده / نخل کهن زو نو شده وز نخل خرما ریخته

ای حاصل تقویم کهن جانت ز سدره کاسخن / خصمت چو تقویم کهن فرسوده اجزا ریخته

باز از رصد زیج بقا تقویم عمرت بی فنا / بر طالعت التماحان والا ریخته

چتر تو با نصرت قرین چون سعد و اسما همنشین / اسماء سعد حق برین بر سعد و اسما ریخته

خور سپاه همتش وپس آسمان حسنی با دبس / برصد آسمان هر نفس انوار اسما ریخته

بلخت باد ت الفتی خصم تو در هر آفتی / از ذوالفقار لافتی خونش مفاجا ریخته

لشکر کهت بر حاشیت کوکر درخ از جاجیت / بر تر ز گنج عافیت عیش مهنا ریخته

خاکدرت جیحون هنر شروان سمرقند دگر / خاک شماخی از خطر آب بخارا ریخته

از لفظ من گاه بیان مدح در حت شمع الکیان / گنجی است از شمع الکیان در سمع دانا ریخته

امروز صاحب خاطران نامم نهند از شاعران / هست آبروی شاعران زین شعر غرا ریخته

بر رقعه نظم دری قایم منم در شاعری / با من تعالیم عنصری وقت مجادا ریخته

صح

کتابخانه و موزه ملی ملک

وله ایضاً

صبح خیزان مین بصدر کعبه مهمان آمده | جان عالم دیده و در عالم جان آمده
آستان خاص سلطان السلاطین داده بوس | پس ببار عام مشرف صفهٔ مهمان آمده
کعبه بر کرده عرب وار آتشی کز نور آن | شب روان در راه منزل منزل آسان آمده
کعبه استقبال شان فرموده هم در بادیه | پس همه ره با همه لبیک گویان آمده
شب روان چون کرم شب تابند صحرای همه | خفتگان چون کرم فرزنده بزندان آمده
کعبه بر خوانی نشانده فاقه زدگان را ز ناز | کز نیاز آنجا سلیمان مور آن خوان آمده
بر سر آن خوان عزت نسر طایر دان مگس | بلک پر جبرئیل آنجا مگس ران آمده
از برای خوان کعبه ماه در ماهی دو بار | کاسه سیمین نان که زرین نمکدان آمده
رشتهٔ دندان نیاز آنجا و پر پشت خلد | از بن دندان طفیل هفت مردان آمده
پیش راندن از در سلطان بدست خاصگان | دو ستکانی سر بمهر خاص سلطان آمده
مصطفی استاده خوانسالار و رضوان طشت دار | هدیه دندان حلو خاص و عام یکسان آمده

هم خلال از طوبی و هم آبدست از سلسبیل | پاک دست آب همه سکین رضوان آمده
آسمان آورده زرین آبدستان زآفتاب | پشت خم پیش سران چون آبدستان آمده
خضر حلوایی بدست از آبدست مصطفی | کوت ظلمات عرب را آب حیوان آمده
فاقه پروردان چو پاکان جواری روزه دار | کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده
یوسفان در پیش خوان ها شند آنجا آنکه | پیش یوسف قحط پرور آن کنعان آمده
خوان کعبه هشت خوانی خلد را مانند کرامت | چار جوی او را کجا بی سبع الوان آمده
خوان کعبه جان موسی را همی … کرامت | تسع آیاتش کالی سبعه الوان آمده
بر سر آن خوان دل پاکان چو مرغان غابت | نیمه گوبا و دیگر نیمه بریان آمده
کعبه بر تربیع همچون تخت نرد مهره باز | کعبتین جان نهاد و نرد آن انسی و جان آمده
نقش یک شها بر روی کعبتین پیدا شده | پس شش و پنج و چهار و سه و دو با هم آمده
هر حسابی کرده بر حق ختم چون نرد بازیان | هر که شش پنجی زده یک بر سر آن آمده
عالمان چون خضر پوشیده ابر منه بار زرک | نعل شان همچو تاج خضر رخشان آمده

صوفیان

صوفیان بر کوه پر آب زندگانی چون خضر — همچو موسی در عصا شان جان ثعبان آمده
هو دهو گویان مریدان های های اندر بیابان — چون صدف تن غرق سیلاب دیده غلطان آمده
ز آه ایشان که الف چون سوزن عیسی شده — گاه‌ها چون حلقه زنجیر مسطر آن آمده
آتشین حلقه ز باد افسرده و بسته ز حلق — رشته سان تا عرش را خلخال ایجان آمده
ز آه شان کنیمه مسمار در دوزخ شده — بار دیگر نیمه طوق حلق شیطان آمده
این مربع خانه نور از خروش صاحب دلان — چون مسدس خانه زنبوران پر افغان آمده
چون مشبک خانه زنبور از آه عاشقان — عالمی گردش چو زنبوران غریوان آمده
پس دریچه کاندرین بام نه ایوان آمده — کعبه همچون شاه زنبوران میان معتکف
آفتاب اشتر سواری بر فلک نظاره تن — در طواف کعبه محرم وار عریان آمده
خون قربان رفته در زیر زمین تا پشت گاو — گاو بالای زمین از بهر قربان آمده
بر زمین الحمد لله خون قربان بسته نقش — بر هوا تسبیح گویان جان حیوان آمده
کعبه در ناف زمین بهتر سلالت از شرف — کاندر ارحام وجود از صلب قربان آمده

کعبه خاتون دو کون اورا درین خرگاه سبز — هفت بانوی پرستار شبستان آمده

صبح و شام اورا دو خادم عنبر و جوهر بنام — این ز روم آن از حبش سالار کیهان آمده

مهر و ماه اورا دو طفلانند اینک هر دو را — گاهواره بابل و مولد خراسان آمده

خال مشک ای روی گندم گون خاتون عرب — عاشقان را آرزوی بخشش دستان آمده

روی گندم گون او برده تصاویر بهشت — آدم از سودای گندم زان پریشان آمده

کعبه صراف دکانش نیم بام آسمان — بر یکی دستش محک دو دیم زر ایمان آمده

بر محک کعبه کز جنس هلال آمد برنگ — هر کرا زر بولهب رو بیت شادان آمده

بر سیاهی سنگ اگر زرت سپید آمد برخ — زان سپیدی و آن سیاهی روی دیوان آمده

سنگ زر شب رنگ لیکن صبح دار راز هستی — شاهد هر بچه کز خورشید در کان آمده

در سیاهی سنگ کعبه روشنایی بین چنانک — نور معنی در سیاهی حرف قرآن آمده

زمزم آنگه چون دهان آب حیوان در گلو — وآن دهان را میم لب چون سین دندان آمده

پیش حلق عیسوی دم چه زمزم چه صلیب و لوح — سرنگون پی آب چون چاه زنخدان آمده

مصطفی

مصطفی کحال عقل و کعبه کان شفاست / عیسی آنجا کیست همچون کوتِ دکان آمده

عیسی آنجا پیش کعبه بسته چون احرامیان / چادری کان دست ریس دخت عمران آمده

کعبه را از خاصیت پنداشته عود الصلیب / کز دم ابن مهد او را ام صبیان آمده

از ازارش همزه بیمار و افعی واری شده / بر چنین داری ز عصمت کافه خوان آمده

کز حرم خون کرد از غوغای مکه حق او / کز فلاخنشان فراز کعبه غلطان آمده

برخلاف عادت از اصحاب فیل آیت العجب / بر سر مرغان کعبه سنگ باران آمده

مکیان چون ماکیانان بر سر خود کرده خاک / کز خروس فتنه شان آواز خذلان آمده

بوقبیس را آنگاه ایمنا بوده مقیم / باز غضبان گاه اهل بغی و غضبان آمده

کرده عیسی جای از بالای کعبه چنبری / وانگه از مشتی یهودی بانگ فقان آمده

زو دو پنام از جلال کعبه مریم صفت / چنبر دوران عیسی گرد ویران آمده

من بچشم خویش دیدم کعبه را از زخم سنگ / اشکبار از دست مشتی نامسلمان آمده

کرده روح قدس پیش کعبه پرها از حجاب / تا بر و آسیب سنگ اهل طغیان آمده

بوقبیس از شرم کعبه رفته در زلزال خوف — کعبه را از روی حضرت رای ثقلان آمده
کعبه قطب است و بنی آدم بنات النعش وار — گرده قطب آسیه بر شید او حیران آمده
کعبه در شوخی عرب چون قطب در ستکی صدف — با صدف در بحر ظلمانی گروگان آمده
کعبه چون قطبست و گرد او رایات چون ستاره زال — صورت و ستاس بین پی بر قطب دوران آمده
کعبه روغن خانهٔ دار روز و شب کار و چراغ — کاو پیه کرد روغن خانه گردان آمده
کعبه شمع و رخشان پروانه و گیتی لگن — بر لگن پروانه را پس مست جولان آمده
کعبه گنجست و سیاهان عرب ماران گنج — گرد گنج آنک صف ماران فراوان آمده
کعبه شان شهد است و کان زر فرشته شهد انجم — خیل زنبوران و مورانش نگهبان آمده

مطلع — دو بیم

الوداع ای کعبه اینک وقت هجران آمده
دل تنوری گشته واز دیده طوفان آمده

الوداع ای کعبه کاینک مست را وقت خاک — زانکه چشم از رشک میگون اوقات آن آمده
الوداع ای کعبه کاینک روز رحلت صبح وار — دیر سر بر کرده پس زود پایان آمده

الوداع

آستان قدس رضوی — موزه ملی ملک

الوداع ای کعبه کاینک هفته در خدمتت | عیش خوابی بوده بوده و تعبیرش احزان آمده
الوداع ای کعبه کاینک کالبد با جان شده | رفته از پیش تو و جان در قفای هجران آمده
الوداع ای کعبه کاینک در ره هجران جان نمی‌زای | شمه خاک مدینه حرز درمان آمده
گر همی خواهی که کعبه آن مدینه پیش تست | ثمّه تمکین و دروی کعبه جان آمده
مصطفی کعبه است و مهر کتف او سنگ سیاه | هر کف از بحر کف او زمزم احسان آمده
کرد چار ارکان او پس هفت طوف و شش جهت | چار ارکانش زیاران چار اقران آمده
حبذا خاک مدینه حبذا عین النبی | هر دو حلق چار جوی هشت بستان آمده
در مدینه مصطفی بین شخص و آن دو بس | وانکه آن دین در مدینه اصل پنهان آمده
گر بخوانی ور نویسی هم باسم و هم بذات | در مدینه نقش دین بینی به برهان آمده
پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب | این چو عود و آن چو شکر در عود سوزان آمده
پیش بزم مصطفی بین دعوت کرد و بیان | عود سوز از آفتاب عود کیوان آمده
مصطفی دم بسته و خلوت نشسته بهر آنک | بلبلان نخل است گیتی راز مستان آمده

ابش تا باغ قیامت لهابار آید که باز ... نحل و بلبل مینی اندر لحن و دستان آمده

کاف و نون بوده ستون از هزاران سال باز ... زاده فرزندی که شاهنشاه دو جهان آمده

آسمان در دور هشتم بعد سال شش هزار ... زاده خورشیدی که تختش تاج سعدان آمده

گشته داود نبی زاد لشکرگاه او ... باز صاحب جیش آن لشکر سلیمان آمده

داغ بر رخ زاده بهر بندگی مصطفی ... هر نو آمد کز شمیه چاپار کان آمده

وین عجوز خشک پستان بهر پیش آتش ... مادر یحیی است گوئی تازه زهدان آمده

سبزه خاقانی لصدر مصطفی آورد روی ... کرده ایمان تازه وز رفته پشیمان آمده

چون بیابان سوخته روشن ز اشک شور گرم ... چون تبالستان نمکزار بیابان آمده

آسمان وار از خجالت سر فکنده بر زمین ... آفتاب آسا بروی خاک غلطان آمده

گر مسلمان بود عبدالله ابن سرح از نخست ... باز کافر گشته و در راه کفران آمده

بود کعب ابن زهیر از ابتدا کافر صفت ... بس مسلمان گشته و هم خصم حسان آمده

گر توام عبدالله ابن سرح خوانی پاک نیست ... من بدل کعبم مسلمان زند مسلمان آمده

نام من

نام من چون سرخ زنبوران چرا کافر نهی ‏‏ نفس من چون شاه زنبوران مسلمان آمده

خلق را بارگیست کآمرزد گناه بندگان ‏‏ بنده را توفیق آمرزش ز یزدان آمده

گر همه زهر است خلق از زهر خلق اندیشه نیست ‏‏ هر کرا تریاک فاروقش ز فرقان آمده

من شکسته خاطر از شروانیان از لفظ من ‏‏ خاک شروان مومیائی بخش ایران آمده

گرچه شروان هست چون غزنین و منم عنصری فضل ‏‏ از چو من غزنین مگر غزنین شروان آمده

من ببغداد و همه آفاق خاقانی طلب ‏‏ نام خاقانی طراز فخر خاقان آمده

از نشاط آستین بوسی امیرالمؤمنین ‏‏ سعد اکبر بین مرا گوی گریبان آمده

آفتاب گوهر عباس امام الحق که هست ‏‏ ابر نیسانش زوال قحط قحطان آمده

مهدی آخر زمان المستفی بالله که هست ‏‏ خاک درگاهش بهشت عدن عدنان آمده

هم خلیفه است از محمد هم ز حق چون آدمش ‏‏ سر انی جاعل فی الارض در شان آمده

حرف الواو

سلسلهٔ ابر شد زلف زره سان او ‏‏ قرصهٔ خورشید گشت گوی گریبان او

خوش نمکی شد لبش تره تر عارضش / بر نمک و طره بین دلها مهمان او
پنجه شیران شکست قوت سودای او / جوشن مردان گسست ناوک مژگان او
رنگ بسبزی زند چهره او را اگر / سوی برون داد رنگ پسته خندان او
گرچه ز مهری که نیست هست دلش آهنین / هست بهر سان که هست هستی آن آن او
دارم زنگار دل دارم شنگرف اشک / کیست که نقشی کند زین دو بر ایوان او
عمر من اندر غمش رفت چو ناخن بسر / ماندم ناخن کبود در تب هجران او
گرچه شکر خنده کرد در لب چون آتشم / آتش من بگذرد در شکرستان او
عشق بیانگ بلند گفت که خاقانیا / یار عزیز است سخت جان تو در جان او
دی پدر من بوهم دایره برکشید / دید در آن دایره نقطه مرجان او
صانع زرین عمل بر صناعت علی / کز ید بیضا گذشت دست عمل ران او

مطلع

لشکر غم ران کشاد آمد دوران او / ابلق روز و شبست نامزد ران او

ثانی

هرکه

هر که چنین پسته شکرش نعل در آتش نهاد | نعل بها داد عمر بر سر میدان او
غم که درآید بدان بنگری آسیب او | آتش کافتد در آب بشنوی افغان او
اول جنبش که بود گلبن آدم شکفت | میوه غم بود و بس نوبر بستان او
و آخر مجلس که دهر میکده غم گشاد | دور ز ما در گرفت ساقی دوران او
جرعه ز دست غم کشتن ما را بس است | این همه بر پای چیست بلبله گردان او
آمد باران غم پول سلامت ببرد | بر سر کشتی خاک تا کی باران او
پنجره عنکبوت مینست چنان استوار | کز احد و بوقبیس باد غضبان او
آتش غم نیل را گر دبر آرد چه باک | صدره پشه سزد صورت خفقان او
ناف تو بر غم زدند غم خور خاقانیا | کانکه جهان آشناخت غمکده شد خان او
والی عزلت توی ایک طغرای فقر | شرف وحدة تو باش ایک دیوان او
سرو هنر چون توی دست نشانی بدر | دست خودت وا مدار هیچ ز دامان او
حافظ دین بوالحسن بحر مکارم علی | کآب خور جان ماست چشمه حیوان او

دهر سیه کاسه ایست ما همه مهمان او
بی نمکی تعبیه در نمک خوان او

بر سر بازار دهر نقد جفا میبرد
رشته اگر بگسلی رشته خذلان او

خیز درین سبز کوشک نقب زن از خون دل
در شکن از آه صبح سقف شبستان او

گوهر خود را بدزد از بن صندوق او
یوسف خود را برآر از چه زندان او

زاهل جهان کس نماند پاک جهان بس نماند
پای خرد در گذار از سر پیمان او

مادر گیتی و فامش نزاید که باز
هم رحمش بسته شد هم سر پستان او

کار چو خام آمدست آتش کن زیر او
خر چو گر افتاده است گرنه پالان او

ابجد سودا شوی بر در خاقانی آی
صورت سر و زیورش هم به دبستان او

هوش و جان پاک طبع چو جوزای اوست
گرچه زمین مرد و طالع سرطان او

او دست شهنشاه نطق شاید گرش شاه
راه زمین وارد و نه لشکر و ارکان او

کوزه فضا گشت سینه او بهر آنکه
موضع هر مضغ است بر سر شریان او

کردل

گرد دل او رخنه کرد زلزلهٔ حادثات — شیخ مرمت گر است بر در ایوان او

شیخ مهندس لقب پیر دروگر علی — کآزر و اقلیدس اند چاکر برهان او

یوسف نجار کیست نوح دروگر بود — تا ز هنر دم زنند بر در دکان او

نوح ز بس علم داشت گر پدر من بدی — قنطره بستی ز چوب بر سر طوفان او

نوح پی اوست چرخ گر عمل اوست — آن ده و دو زکسه بر سر کیوان او

غارت بحر آمده است غایت جودش چنانکه — آب تپنه شده است تشنه بر آن او

ریزش سوهان دست داوری اطلاق از آنک — هست لسان الحمل صورت برهان او

چرخ مقرنس نمای کلبهٔ میمون اوست — نعش فلک پیچهاش قطب کلیدان او

زنده مریخ زند چون شودش کند سر — چرخ کند ساعتی از زحل افشان او

هست چو هم نام خویش نامزد بطش بخش — بطش و رعیب پوش بخشش فراوان او

در حق کس اره وار نیست وی و دوی دو سر — گر همه اره نهند بر سر اخوان او

مفلس دانا دل است امی دانا ضمیر — مایهٔ صد اولیاست ذرهٔ ایمان او

اوست طغان شاه من با درم التون اوست | من برضای تمام سنقر دکان او
گر بودش رای آنک از ره کش او شوم | رای همه رای اوست فرمان فرمان او
ایست مبارک سحاب گر صدف دادگی | گوهری آرد چو من قطرهٔ نیسان او
روح طبیعیم گشت پاکتر از روح قدس | تا جگر من گرفت پرورش از نان او
پر خرد طفل وار می‌مزد انگشت من | تا سر انگشت من یافت نمکدان او
شاید اگر وحشی سبعهٔ الوان خورد | حمزه بخوبی علی بهتر از الوان او
ضامن ارزاق من اوست مبادا که من | منت شروین برم و انده شروان او
ملک قناعت مراست پیش چنین تاج و تخت | ملک سمرقند چیست و افسر خاقان او
گر کرهی خصمش انداز سر کینم چه باک | کو خلف آدمست و ایشان شیطان او
جوقی ازین زرد گوش کاغضب شرح خشم | هر یک طاغی و دیو رهبر طغیان او
خاصه سگ دامغان دانهٔ دام مغان | دزد گهرهای من طبع خروشان او
هست خیالش که هست همبر من ای عجب | نخل و رطب کی شود خار مغیلان او

هست

هست دلش در مرض از سر سام جهل
این همه مالیخولیات صورت بحران او

هم بنمای پدر چشم کنم چون مقیم
نان من از خوان اوست حاز خان او

باد دعاهای خیر در پی او تا دعا
اول او یا رب است آمین پایان او

در عقب پنج فرض اوست دعاخوان من
یا رب کار رواح قدس باد دعاخوان او

گر قضای ازل عهد عمر در گذشت
تا ابد بگذراد نوبت عثمان او

صبحدم آب خضر نوش از لب جام گوهری
کز ظلمات بحر خضر جست آینهٔ سکندری

شاهد طارم فلک ریخت ز دیو هفت سر
ریخت بهر دریچه آنچه ز زر شش سری

غالیه سای آسمان سود درابگون صدف
از پی مغز خاکیان لخلخهای عنبری

یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ بیکند
یوسف گرگ هست با دعوی روز بهگری

گرچه صبوح فوت شد کوش که مشرق از
از حی آفتاب وش باده صبوحیان خوری

درده کیمیای جان آتش جام زیبقی
طلق حلال پروران طلق هلال گوهری

طفل مشیمهٔ رزان کز بر ماشطهٔ خزان — حاملهٔ بهار را زان آن باد عقیم آذری

چون زد هان بلبله در گلوی قدح حلید — عطسهٔ عنبرین دهد مغز زمانه از بری

رفت قنینه در فواق از چه ز امتلای خون — رست چو پشت شیشه خون جگر معصفری

هفت طواف کعبه را هفت تبان بسته‌اند — ما و سه حج کعبتین داده به هفده آوری

ما که و اختیار چه کین سخنی است از آن ما — بر پسران خانه را باد سران سرسری

چنگی آفتاب روی از پی ارتفاع نی — چنگ نهاده در ربع نقش بر و چهره بربری

چرخ صدای از لبش دوش فقع گشا گفت — است نسیم مشک پاس است فقاع بکری

چون تکمهش کنی کند در پس چنگ سر نهان — تا نشوی از لطای او شیفته لطاوری

کرته فستقی فلک چاک زند چو فندقش — هر سر ده فواره را زهره کند بساحری

زهره ز رشک خون دل در بن ناخن آورد — چون سر ناخنش کند بارگ چنگ ششتری

چشم سهیل و ناخنهٔ ناخن آفتاب وی — کآتش قند او دهد بانی و باد بادری

سال نو است ساقیا نو بر سال ما توی — می که دهی سه ساله ده کو کهن و تو نوبری

کاو سفالی اندر آرد آتش موسوی در او
تا چه کند خاکیان کاو زرین سامری

می بسفال خام نوش نیست چمانه طرز آب
لب بکلوخ خشک مال نیست شمامهٔ طری

تیغ ور ز اسباب چه خون سیاوشان کدام
در قدح گلین نگر عکس گلاب عنبری

گنبد آبگینه گون هست فرشته خوی رو
سنگ بر آبگینه زن دیو دلی کن ای پری

در قصب سر آستین دو برفشان
پای طرب سنگ بر آر ارچه زمی گران سری

از پی کنیستی یکی حجت بشهر نام ما
در دگشی سلامتی سیم کش قلندری

لیک به دولتی ملک بر ملکوت میرود
بهر عروس طبع من نامزد سخن وری

خسرو کعبه آستان ملک طراز آستین
کرده طراز آستین از رزوی همبری

حیدر آسمان حسام احمد مشتری نگین
ابیض رای آسمان صیقل جاه مشتری

در نفس مبارکش شیفته راز احمدی
در سفن بلارکش معجز تیغ حیدری

تا گذران دل توی گر طرب آشناتری
خاک تو ام نجنب جان با لب آتش تری

خانهٔ دل بکار به حد وقف غم تو کرده‌ام | حد وفا همین بود جور ز حد چه می‌بری
بر سر کاشتهٔ هوا دکهٔ هوس همی زنم | گرچه بکاسهٔ سرم بر سرم آب میخوری
مایهٔ عمر جو بجو با تو دو نیمه میکنم | جو بجوم از چه میکنی چیست بهار بی زری
بر دل من نشان غم ماند چو داغ گازران | تا تو ز نیل رنگ زنی بر گل تر فشان گری
نور توی و سایه من چون گل ابر از آن کند | شرم تو و سرشک من رنگ کار زری
بر دل خاقانی اگر داغ جفا نهی چه شد | او ز سگان کیست خود تا برد تست داوری
از تو بهر تهی دلی دعوت عام کی رسد | خاصه که چون بقا دعوا خاص شه مظفری

دوش که صبح چاک زد مدرهٔ جیب عنبری
خضر در آمد از درم صبح وش از منوری

دست و عصاش موسوی کوه بر آب زندگی | گرم روان عشق را کرده بچشمه رهبری
بیضهٔ مهر احمدی جبهتش از گشادگی | روضهٔ قدس عیسوی نکهتش از معنبری
مه قدم و ملک ردا از تف آفتاب وره | چهره چو ماه منخسف مانده برنگ اسمری

دیم

دید مرا گرفته آب آتش پارسی رتب   نطق من تا زبان برده نکته دری

گفت چه طرفه طالعی گر ز در خانه ششم   مهره بکف نهفته حال انهمه در ششدری

در یرقان چو نرگسی در خفقان چو لاله‌ئه   نرگس خاک خانه لاله خاک بستری

حلقه آن بریشمی کز بر چنگ برکشند   از پی آن چو ماه نو زرد و دو تا و لاغری

چند نشانه غرض بودن و پی نشان شدن   جوهر نور نیستی سایه نور جوهری

مثل عطاردی چرا چون مه نو ز مقبلی   طالع اسد تراد تو چون سرطان بمدبری

کعبه آسمان حرم صدر شهان است و بس   خاصه کنون برش تو باش از همه نسر طایری

گر ز حجاز کعبه را رخت امدن بود   در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری

سایه ذوالجلال من از فلک این ندا شنو   کایت محمدی و آیت مظفری

موکب شاه اختران رفت ز کاخ مشتری

شش مه داده ده جهش قصد دوازده سری

یافت نگین گم شده در ماهی چو جم   بر سر کرسی شرف رفت ز جاه مضطری

قعده نقره خنگ روز آمده در جنیبتش — ادهم شب کشیده سم کند روا ز مشتری
هیکل خاک را ز نو حرز نویسد آسمان — در حرکات از آن کند جدول جوی مسطری
خاک کف خدایگان کز کف او آبی درو — هشت بهشت و چار جوی از سر سدره بنگری
غازی مصطفی نگار آنکه عنان زنان رود — با قدم براق او فرق سپهر چنبری
مفخر اول البشر مهدی آخر الزمان — وحی کتابش آمده آیت عدل گستری
خسرو صاحب القران تاج ده خسروان — جعفر دین بصادقی حیدر کین بصفدری
هشت بهشت صدر اوست قدر نخند تمش — گنبد طاق قدس را البته بطاق چاکری
چون عظمت نهد چو جم منظر نیم خانه را — خانهٔ مورچه شود نه فلک از محقری
گوهر ذوالفقار او گر نه علی است چون کند — بیشه ستان رزم را آتشی و غضنفری
دلدل مشتری پیش جفته زد اندر آسمان — آه ز دل کشان زحل گفت قطعت عبهری
شاه بر اسب بلتین رخ فکند نمک را — شیر فلک چو سگ بود تاش پیاده نشتری
گر نه سگش بود فلک چون نمط پلنگ و مه — پر نقط بهق شود روی عروس خاوری

رزرم

از رحم عروس بخت این حرم جلال را | نو خلفان فتح بین وارث ملک پروری
در بر تیغ حضرمی زاده خانه چون عنب | برده حجاب از آسمان کرده همه دو پیکری
صعب تغابی بود جو رحریر سینه را | لاف زنی خارپشت از صفت سمن بری
ای چو هیولی فلک جسد ز تو از قبا تهی | وی چو طبیعت ملک ذات تو از خطا بری
برده ز رمح مارفش نیروی گاو آسمان | چون تف گرز گاوسر شوکت مار حمیری
رمح تو مار هژده سر بر سر چشمش آفتاب طاس | از بر ماه چارده سایه کند صنوبری
حلقه ربای ماه نو نیزه تست لاجرم | نیزه گشت فلک بنزد زانکه سماک از هری
شیر کمالت از بر است از بر عرش برشوی | نیست جهانت سدره‌ای از سر سدره مدبری
نعوذه دور عالمی زان چو منی و مرتضی | بحر عقول زاوری شهر علوم را دری

نایب حیدری توی کرده ز تیغ هندوی
سنقر کفر پیشه را اسن کوی بکری

هم جم و هم محمدی کرده نخید متی درت | روح سروش آسمان هدهدی و کبوتری

گر بشعری یمن بمن شمال تو رسد | مسخ شود سهیل وار ار کند مسخری
از خط کاتب ازل بر سر حرف حکم تو | چرخ چو جیم نحویان حلقه شد از مدبری
وز سر ناوک اجل صورت بخت خصم را | دیده چو میم کاتبان کور شد از مکدری
خط دبیر تر بود خانه کند بر سرش | خصم تو شد چو آب تر خاک بسر ز ابتری
نیک شناسد آسمان آب تو از آتش عدو | فرق کند محک دین بولهبی ز بوذری
دمنه اسد کجا شود شاخ درمنه سنبله | قوت موم و آتشی فعل زقوم و کوثری
تخت تو در مربعی عرش مکعبه کند | شاه مثلثی از آنک خنجر چرخ اخضری
کرده بصدر کعبه در بهر شام عرشیان | خاک درت مثلثی دخمه چرخ مجمری
یک تنه صد هزار تن می نهمت چو آفتاب | از چه ششش هزار بد رکرد ستاره لشکری
مرز عراق ملک تو من غلطم عراق چه | کز شجره بهفت صد دار شه دکشوری
سلطنت و خلیفه چون دو طرف نهاد حق | پس تو میان این و آن واسطه مخیری
گر بقبول سلطنت قصد کنی ز دار ملک | از سم کوه پیکران خاک عراق بستری

در مدینه

آستان قدس رضوی
کتابخانه و موزه ملی ملک

در مدینه السلام آوری از عراق رخ　　دجله در آتش عراق خون شده از مشتری
فرضهٔ سغلان و نیل از شط مغلجان کرد　　هست خراسان با رکین از سمت مروزی
ور زعراق وقت را عزم غزای غز کنی　　از سر چار حد دین شحنهٔ کفر برکری
در عقبات راه دین بهر عقوبت عراق　　تیغ تو دوزخی کند آب سنان آذری
بر سر دو درخت کند حور بهشت مالکی　　در بر آتشت کند حوت فلک سمندری
چون جم از اهرمن نگین باز ستانی از غزان　　تاج سر ملکشهی خاتم دست سنجری
باد صبا بر آب گر نقش قدر افلح آورد　　تا تو فلاح و فتح را بر شط مغلجان بری
خاک معسکرت فلک ساخت حنوط روشنان　　زانکه نجوم ملک را شاه فلک معسکری
گر به معسکرت فلک رخت کشد و خیمه زد　　کفت بخدمت اندرم تا بسعادت اندری
زیر طناب خیمه ات عرش خمیده رفت و گفت　　ای خط دایره هدی حبل متین دیگری
پور سبکتگین توی دولت ایاز خدمتت　　بنده به دوره دولت رشک روان عنصری
گرچه بدست مثل ازین در عرب و عجم روان　　شعر شهید و رودکی نظم لبید و بحتری

ز صفت یکایکی آن صف چارگانه را / بنده به ضربه میدهد درد و زبان شاعری

باد بلخ اگر برد آب ز بحر شعر من / آتش رشک بر زند شعله ز خاک انوری

باد چو روز آنجهان چندین الف سال تو / پیش ز مدت ابد ذات ترا معمری

کرده منجم قدر حکم که اختر تو بود / فسخ لوای ظالمی خفض بنای کافری

مالت و دست سایلان دست و جام خسروی / بندت و پای سرکشان هیبت و تخت سروری

تخت تو تاج آسمان تاج تو فیض ایزدی / حکم تو طوق گردنان طوق تو زلف عبقری

پیش که بردرد صبح شقه چتر عنبری / خیز کمر برق جی بر قمع صبح بر دری

پیش که غمزه زن شود چشم ستاره سحر / بر صدف فلک رسان خنده جام گوهری

برکش میخ غم ز دل پیش که صبح برکشد / این خشش هزار میخ از سر چرخ چنبری

ساخت فرو کند ز بر آینه بند آسمان / صبح قبا زره کند ابر کند زره دری

زانکه برهنگی بود زیور تیغ صبح فش / صبح برهنه میکند بر تن چرخ زیوری

گاه

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملوّنی / که چو حُلّیِ دلبران مرغ کند نواگری

چون بصبوح بلبله قهقهه کرد خنده‌ای / خنده کند بقهقهه مرغ چو نوگل طری

روز بروزت از فلک نزل دو صبح میرسد / صبح سه کرد دار بکف جام صبوح آوری

نوبت صبح یکدم است آیت شکر کردهٔ / داد دمی که صبحدم میدهدت بنوبری

فرض صبوح عید را اگر تو بخواب فوت شد / صدره اگر قضا کنی باز صبوح نشمری

نیست زمانه جز دو دم مرقه حاصلی / حاصل وقت را نگر باده و مرقه بنگری

عمر پلیست رخنه سر حادثه سیل پل شکن / گوش که تا رسیده سیل از پل رخنه بگذری

آنکه غم جهان خورد کی زحیات برخورد / پس تو غم جهان مخور تا زحیات برخوری

آهوی کاسک تو ام بره و گرگ مست شو / خواب پلنگ تا بشر گرچه پلنگ گوهری

نرگس صبوح کن بسر گه فروختن که چه / گرچه زخواب خوشتر است رخ بترش و گران سری

خواب تو می‌نشاندم بر سر آتش هوس / کان همه مشک بر سرت دید همی مغز را بری

شو بگلاب اشک من خواب جهان زعبهرت / تا بدو لاله در کشی جام گلاب عبهری

هم بگلاب لعل بر دردسرم که از فلک — با همه درد دل مرا دردسریست بر سری

برق تو همچو پیه من سوخته تو آنکنون — سوخته پیه خواه اگر راوق عید پروری

رقص کنان نگر جره لعل عنب چو روی تو — طوق کشان سر دنش چون حبش از معنبری

بر عنب و دم جره خیز رکاب باده ده — چون دمش از مطوقی چون عنبش ز احمری

منتظری که از فلک خوانچه زر برآیدت — خوانچه کن دو جام را کش خم آنچه زرچه حی بری

جز جگری نخورده بر سر خوانچه فلک — عمر تو می نخورد تو هم در غم خوانچه زری

کرده چو چرخ جو بجو دیده و آزموده — کرده بخور زجو جوت هم بجوال آوری

درده از آن چکیده خون ز آبله تن رزان — کابله رخ فلک برد عروس خاوری

رز ز پس اختران که آمده بر محک شبه — رفت سیاهی از محک مانده سپید مسکری

تیره شد آب اختران ز آتش رز همکند — بر در جان خط جام آب چو آتش اختری

چرخ کبود جامه بین رخنه شکسته زرد رخ — تا تو ز جرعه بر زمین جامه عید گستری

آن می و جام بین بهم گویی دست شعبده — کرده ز سیم ده دهی صره زر ششتری

در کف

آستان قدس رضوی
کتابخانه و موزه ملی ملک

در کف ساقی از قدح هیئت لعل آتشی / در گلوی قدح ز کف رشتهٔ عقد عنبری

ساقی ماه‌روی چون پری جام بکف چو آینه / او زند ز جام اگر ز آینه مرید پری

در کف آهوان بزم آب رزست و گاو زر / آتش موسوی است آن در بر گاو سامری

از قطرات جرعه‌ها ساله زرد بخشیه / یافته چون رخ فلک پشت زمین مجدری

دختر آفتاب وه در تتق سپهر گون / گشته ز زهرهٔ فلک حامله هم بدختری

کرده بجلوه گردنش باد مسیح مریمی / کرده بنقش بستن آتش نار خلیل آذری

مطرب سحر پیشه بین در صور هر آیتی / آتش و باد و آب و گل کرده بهم بساحری

بربط اعجمی صفت هشت زبانش در دهن / از سر زخمه ترجمان کرده بتازی و دری

نای عروسی ارتش ده حبشی زنش پس / تاج نهاده بر سرش از پی قند عسکری

چنگ برهنه فرق را پای بلا بن پوش زمین / خشک رگی کشیده خون ناله کنان ز لاغری

دست رباب بسر رگی بسته بره رسن گلو / زیر خزینهٔ شکم کاسهٔ سر ز مضطری

چنبر دف شکارگه ز آهو و دیو زد و گور و سگ / لیک بهیچ وقت از و هیچ شکار شاکری

روز رسید و محرمان عید کنند زین سبب | روز چو محرمان زند لاف سپید چادری
در عرفات بختیان بادیه کرده پی سپر | ما و تو پی سپریم هم بادیهٔ قلندری
دی نماز دیگری موقف اگر تمام شد | چون تو صبوح کرده مرد نماز دیگری
در سوی مشعر الحرام آمده اند محرمان | محرم میشویم ما میکده کرده مشعری
در منا خورد زمین خون حلال جانوران | ما بخوریم خون رز تا برسد بجانوری
هر که کبوتری کشد هم بثواب در رسد | پس تو ببر گلوی من تا کندت کبوتری
سنگ فشان کنند خلق از پی دین بحجره در | تا همه جان فشان کنیم از پی صنم خوری
در بطواف کعبه اند از سر پای سر زنان | ما و تو و طوف دیر از سر دل نه سرسری
کوی مغان ما و تو هر سر سنگ کعبه | درد تو کرده زمزمی دست تو کرده ساغری
در همه سنگ کعبه را بوسه زنند حاجیان | ما همه بوسه کنیم از سر زلف عنبری
طاعت ماست بکنه کز پی نام در خورد | روی سپید حاجیان به ز داغ سیاه کافری
کعبه بزاهدان رسد دیر بما سبکتگان | بخشش اصل دان همه ما و تو از میان بری

زهد

زهد شما و فسق ما چونکه بحکم داورست — داد ز نان خدای ما واین همه چیست داوری

گر حج و عمره کرده اند از در کعبه رهروان — ما حج عمره میکنیم از در خسروی سری

خاطر افضل از آن کعبه شناس شد که او — در حرم خدایگان کرد بجان مجاوری

ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری

عالم فاقه برده را توشه دهد توانگری

مایده ساز دار زره جعفت توانگران — برزگری کند بکاو از قبل کدیوری

موسی و سامری شود گاو و بره به پرورو — آب خضر برآورد آینه سکندری

بلکه تیر از و شود در روضه صفت تازگی — خوکه مه از و شود خلد فش از منوری

چون بدهان شیر نر خشم پلنگی آورد — یکسره برج او شود قصر زده سری

بر سر مه برج نوبچه نوبر آورد — روی زمین شود ز تف پشت پلنگ بربری

از همه کشته فلک دانه و خوشه خورد — چون سوی برج خوشه رفت از بر برج داوری

از سر خوشه تا کهش در آتش شکست در گلو — گرد رگ کلوش را بر سر داس نشتری

گویی از آن یک گلوله ریخته‌اند در زران — این همه خرمن که می‌کشد آتشی معصفری

باز چو زر خالصش سخت ترازوی فلک — تا حلی خزان کند صنعت باد آوری

زرگری

از پی صنع زرگری کوزه کرم به بود — کوزه سر د شد فلک وین همه صنع

گر همه ترازوی زر خلاص در خورد — خور به ترازوی فلک هست چو زر بد خوری

ورنه ترازوی فلک زر گر قلب کار شد — نقد عراق چون کند زر خلاص جعفری

عید رسید و مهرگان با دو جنیبه بر اثر — هر دو جنیبه هم عنان در گروی تکاوری

شاه طغان چرخ بین با دو دم روز و شب علا — کین قره سنقری کند آن کند آق سنقری

شاخ چو مریم از صفت عیسی شش منه بر — کرده لب بن مریمش نفخهٔ روح شوهری

عیسی خود را کند تابش ماه دایگی — مریم عور را کند برگ درخت معجری

میوه چو بانوی ختن در پس حجله‌ها زری

زاغ چو خادمی حبش پیش دوان بچاکری

تا که ترنج را خزان شکل خرام داد و مرد — پاره زرد بر کتف دوخت بدان مشهری

نخل

نخل بجنبش آمده کرده بهودن چرا   پاره زر بر کتف دوخته آن آشهری
سیب چو مجمری ز زر خرده عود در میان   کرده برای مجمرش نار کفیده اخگری
مه چو مشاطگان زده بر رخ سیب خالها   سیب برهنه ناف چون نافه دم از معطری
خال ز غالیه نهد هر کس روی سیب را   خال ز خون نهاده ما نیست مشاطه برزری
نار همه دل و دهن دل همه خون عاشقان   سیب همه رخ و ذقن رخ همه خال دلبری
خم چو پری گرفته یافته صرع و کرده کف   خط معزیان شده برگ رز از مزعفری
سار بشاخسار بر زنگی چارپاره زن   خنده زنان چو زنگیان بر زدوی اغبری
در بن سرو بن نگر لشکر مور صف زده   گرد لوای ام چون موکب جالشکری
گرچه درخت ریخت زر ورچه هوا فشاند در   هم رسد بجود شان با کف شه برابری
خسرو ذوالجلال چون از ملکی سلطنت   مستحق الخلافتین از ملواح و ستنکری
شاه معظم اخستان آنکه رضا و خشم او   نحس بر زحل شود سعد ز پای مشتری
قامت صاحب افسران حلقه افسری شده   برده بسجود فرش با همه صاحب افسری

ای بجمال نیکوان یافته ملک یوسفی | بر در مصر قاهره کوفته کوس قاهری
هشت بهشت و نه فلک هست بهار دولتت | دولت یوسفیت را عقل بهفده مشتری
از فلکی شریفتر با شرف مشخصی | از ملکی کریمتر با کرم مصوری
بدر ستاره موکبی مهر فلک جنیبتی | ابر درخش رایتی بحر نهنگ خنجری
نوح خلیل حالتی خضر کلیم قالتی | احمد عرش همتی عیسی روح منظری
خسرو سام سطوتی سام سپهر صولتی | رستم زال دانشی زال زمانه داوری
ربع زمین ز درگهت ثلث نهند بعد ازین | زان سوی خط استوا در خط حلمت آوری
عالم نو بنا کند رای تو از مهندسی | کشور نو رقم زند فر تو از موفری
امر تو نقطه افکند بهر کمال تا کند | هفت محیط را یکی چار بسیط را دری
عدل تو مادری کند ملک چنان بپرورد | کآتش و باد را دهد با گل و مل برابری
چرخ مدور از شرف عرش مربع از علو | طوف در تو میکنند از پی کسب سروری
خدمت زلف و رخ کنند از پی سنبل و سمن | شانه در آن مربعی آینه در مدوری

کشتی

کشتن حاسد تت را درد نه بس کند   کو بخلاف جنبت دارد امید بهتری

روی بهی کجا بود مرد زحیر را که خود   وقت سقوط قوتش صبر خورد سقوطری

در همه طبله فلک بیلور زمانه را   نیست بحت خصم تو داروی درد مدبری

خنجر کند ناخنت هم روی و مغز او   میدهدش مزوری تا رهد از مزوری

تیغ تو صیقل هدی تا که خطیب ملک شد   دست تو چون عمود صبح آمد و کرد منبری

اینت مفسر ظفر خاطب اعجمی زبان   ز عجمیان عجب بود هندوی و مغفری

قایم پنجم آسمان منتقم از ستم زمین   آخر و فعل عقربی آتش و لون عبقری

پایه تخت آسمان زیبد اگر آسمان نهد   گر سر تخت مملکت تاج ملوک کشوری

تخت جناب شد عدد کرده ز خاک تاج سر   چهره چو تاج خسروان دیده چو تخت جوهری

تاجوران ملک را فخر ز گوهرت رسد   تو سر گوهر ترا مفخر تاج گوهری

تا که عروس دولت یافت عمار... از ملک   بهر عمارتش کند ابلق گیتی استری

نعل ستور تو سزد حلقه فرج استرت   تاج سر ملکشهی خاتم دست سنجری

چون ز گهر سخن رود در شرف خلاف و کین — چون اسد و اثیر و خور ناری و نوری و زری

گر گذری کند عدو بر طرف ممالکت — زحمت او چه کم کند ملک ترا ز معبری

گر حبشی ز مغ کده بر در کعبه بگذرد — کعبه بلوث کعب او کی فتد از مطهری

پاسخ او بپاسخی باز دهی که از ظفر — ناصر رایت حقی ناسخ آیت شری

ای حرم تو از کرم بیت حرام خسروان — چون سخن من از نکت سحر حلال خاطری

زان کرم است سرگران جان بشر سکنگبین — زین سخن است در اصل سبک عنصر طبع عنصری

تا بصفت بود ملک صورت دیر عیسوی — محو خط استوا شکل صلیب قیصری

باد خطاب عیسوی بانگ که ای چنین

افسر دیر اعظمی فخر صلیب اکبری

حسب الفرموده ملا علی ایلچی

صاحب لعل گهر حسن الاقل شد

فی غرهٔ شهر شوال المکرم

کتابخانه ملک

کتابخانه و موزه ملی ملک

۱۰۴ ورق

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملی ملک

١٢٩٥

آستان قدس رضوی
موسسه کتابخانه و موزه ملی ملک

آستان قدس رضوی
مؤسسه کتابخانه و موزه ملی ملک